

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جُرَیج، از ابو زبیر، از ابو معبّد آزاد کرده عبدالله ابن عباس، از ابن عباس، از فضل بن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) شامگاه عرفه و سپیده دم روز عید هنگام حرکت مردم از مشعر آنان را فرمود: در کمال آرامش حرکت کنید. و ناقه خود را آزاد گذاشت تا به آهستگی به منی داخل شود و چون از گردنه مُحَسَّر پایین آمد، فرمود: سنگ ریزه‌هایی را که باید با انگشت بزنید، جمع کنید. و پیامبر (ص) با دست نیز نشان می‌داد که رمی جَمَره چگونه باید صورت گیرد.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جُرَیج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که سنگ ریزه‌ها را با انگشت می‌زد و رمی جَمَره می‌فرمود.

عبدالوهّاب بن عطاء از عوف، از زیاد بن حُصین، از ابو عالیة ریاحی، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * صبح زود و به هنگام نماز صبح پیامبر (ص) به من فرمود: برای من هم سنگ ریزه جمع کن. و من چنان کردم و چون سنگها را در دست ایشان نهادم، فرمود: آری همین اندازه خوب است. بعد فرمود: از غلّو در دین بر حذر باشید که پیشینیان شما از غلّو در دین تباه شدند.

محمد بن بکر بُرسانی و عبدالوهّاب بن عطاء گویند ابن جُرَیج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله شنیده است که می‌گفت * روز عید قربان پیامبر (ص) پیش از ظهر رمی جَمَره را انجام داد و روزهای دیگر پس از اینکه ظهر شد رمی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن جُرَیج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم سوار بر شتر خود روز عید قربان رمی جمره می‌کرد و ما را می‌فرمود: مراسم و مناسک حج خود را درست فراگیرید، نمی‌دانم شاید پس از این حج، دیگر حج نگزارم.

مطرف بن عبدالله یساری از زنجی بن خالد، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) از بهر رمی جَمَره در رفت و برگشت پیاده حرکت می‌فرمود. عفان بن مسلم از همام، از حجاج، از حکم، از میثم، از ابن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) نخست قربانی کرد و سپس سر تراشید.

محمد بن بکر بُرسانی از ابن جُرَیج، از موسی بن عقبه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که پیامبر (ص) در حجّة الوداع سر تراشید.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از موسی بن عقبه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حَجَّةُ الْوُدَاعِ سر تراشید.

سلیمان بن حرب از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که سلمانی سر آن حضرت را می‌تراشید و اصحاب ایشان را در برگرفته بودند و می‌خواستند در دست هریک فقط یک تار مو بیفتد.

عبدالوہاب بن عطاء از ابن جریج، از ابن شہاب نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) روز عید قربان پیش از ظهر از منی بیرون رفت و برگشت و نماز ظهر و عصر را در منی گزارد. ابن جریج و عطاء می‌گفته‌اند هر کس هم از منی بیرون برود، باید نماز ظهر را در منی بگزارد و عطاء می‌گفته است من نماز ظهر را در منی می‌خوانم و نماز عصر را در راه می‌گزارم.

عبدالوہاب بن عطاء از ابن جریج، از هشام بن حجیر و دیگران از قول طاووس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود تا هنگام روز از منی به مکه حرکت کنند و خود با همسرانش شبانه به مکه در آمد و سوار بر ناقه خود طواف کرد و پس آن‌گاه به کنار چاه زمزم آمد و فرمود: از آب زمزم به من بدهید. دلو آبی به حضورش آوردند که از آن آشامید و مقداری آب مضمضه کرد و در سطل ریخت و دستور داد بقیه آب را در چاه زمزم ریختند.

عبدالوہاب بن عطاء از ابن جریج، از عمرو بن مسلم خبر می‌دهد که طاووس نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) سواره طواف کرد.

عبدالوہاب بن عطاء از ابن جریج، از هشام بن حجیر نقل می‌کند که از طاووس شنیدند که می‌گفت * پیامبر (ص) به کنار چاه زمزم آمد و فرمود: آب بیاورید. سطل آبی آوردند که از آن آشامید و در همان سطل مضمضه فرمود و امر کرد بقیه آب را در چاه ریختند. آن‌گاه به محلی که مردم از حوضها آب می‌نوشیدند آمد تا از آن آب هم بیاشامد. ابن عباس، پدرش را گفت: این آب دست خورده است و امروز مردم همگان از آن استفاده کرده‌اند و حال آنکه در کعبه آب دست نخورده ذخیره است. ولی پیامبر (ص) از همان آب آشامید. طاووس می‌گفته است آشامیدن از آب ریخته شده در حوضها از کارهای لازم حج است.

عبدالوہاب بن عطاء از ابن جریج، از ابن طاووس، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) از آب حوضها و از آب چاه زمزم نوشید و فرمود: اگر نه این بود که سنت و

رسم می‌شد خودم از چاه آب می‌کشیدم.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جُرّیج، از قول حسین بن عبداللّه نقل می‌کند که * مردی به ابن عبّاس که مردم هم گرد او بودند گفت: آیا با این طریق آب دادن سنّت را رعایت می‌کنید یا چون از شیر و عسل دادن^۱ راحت‌تر است چنین می‌کنید؟ ابن عبّاس گفت: پیامبر (ص) با یاران خود که از مهاجران و انصار بودند این‌جا آمد و کاسه‌یی از همین آب برای او آوردند و از آن نوشید و پیش از آنکه سیراب شود سر بلند کرد و فرمود: آفرین! چه نیکو کردید، همواره چنین کنید. ابن عبّاس گفت: خشنودی پیامبر (ص) بر این کار در نظر من بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از این است که از تمام درّه‌های مکه برای ما شیر و عسل جاری شود.

عبدالوهّاب از ابن جُرّیج، از عطاء نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) از منی به مکه آمد برای خود با دست خویش و با دلو از چاه آب کشید و هیچ‌کس دیگر هم در آن کار شرکت نداشت، اندکی از آب را آشامید و آنچه در دلو مانده بود به چاه ریخت و فرمود: برای اینکه کسی در سقایت شما دخالتی نداشته باشد نباید هیچ‌کس جز من از چاه برای خود آب بکشد. گوید، همان سطل را نیز به تن خویش از چاه کشید و هیچ‌کس آن حضرت را در این کار یاری نداد.

حسن بن موسی اشّیب از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن وهب خزاعی که مادرش همسر عمر بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * در منی پشت سر پیامبر (ص) نماز گزاردم و مردم نیز انبوه بودند و این در سفر حجّة الوداع بود و پیامبر (ص) نماز را شکسته می‌گزارد.

عبدالوهّاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم، از عمرو بن خارجه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) برای ما در منی خطبه ایراد فرمود و من زیر گردن ناقه آن حضرت ایستاده بودم و ناقه نشخوار می‌کرد و آب دهانش بر شانه‌های من می‌ریخت. پس پیامبر (ص) فرمود: همانا خداوند متعال بهره هرکس را از میراث نهاده است و جایز نیست در مورد وارث وصیت کنند،^۲ همانا نوزادی که می‌زاید از آن فرایشی است که در آن می‌زاید و بهره زناکار سنگ است. همانا هر که او خود را به غیر پدر خویش منسوب دارد یا جز از موالی خود کسی را دوست

۱. قبل از اسلام برای تفاخر شربت و شیر داده می‌شد. - م.

۲. ظاهراً مراد این است که نباید بی‌جهت کسی را با وصیت از ارث محروم کرد. - م.

بدارد که از موالی خودش نباشد،^۱ نفرین خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود. سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از ولید بن مسلم، از هشام بن غاز، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) روز عید قربان در مراسم حجّ در فاصله میان جمرات ایستاد و مردم را فرمود: امروز چه روزی است؟ گفتند: روز عید قربان. فرمود: این چه سرزمینی است؟ گفتند: سرزمین حرام. فرمود: این چه ماهی است؟ گفتند: ماه حرام. فرمود: امروز، روز حجّ اکبر است، خونها و اموال و آبروهایتان بر یکدیگر محترم است، همچون حرمت این سرزمین در این ماه و در این روز. پس آن‌گاه فرمود: آیا ابلاغ کردم؟ گفتند: آری. و پیامبر (ص) گفت: خدایا گواه باش. پس آن‌گاه با مردم تودیع فرمود و از همین آن را حجّة الوداع نامیدند.

خلف بن ولید از دی از یحیی بن زکریاء بن ابی زائده، از ابو مالک اشجعی، از نُبَیْط بن شریط اشجعی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حجّة الوداع حاضر بودم و پشت سر پدرم بر شتر نشسته بودم. چون پیامبر (ص) به سخن درآمد، پاهایم را بر کفل شتر گذاشته زانوانم را بر گرده پدرم تکیه دادم و شنیدم که پیامبر (ص) می‌فرمود: از همه روزها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: امروز. فرمود: از همه ماهها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: این ماه. فرمود: از همه سرزمینها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: همین سرزمین. فرمود: همانا خونها و اموال شما، مانند حرمت این روز و این ماه و این سرزمین برای یکدیگر محترم است. آیا ابلاغ کردم؟ گفتند: آری، به خدا سوگند. و پیامبر (ص) سه بار فرمود: خدایا گواه باش.

یونس بن محمد مؤدّب از ربیعة بن کلثوم بن جَبْر، از پدرش، از ابو غادیه که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز عید قربان برای ما سخن رانده فرمود: ای مردم، خونها و اموال شما تا آن‌گاه که خدای خود را ملاقات می‌کنید برای شما همچون امروز و این ماه و این سرزمین محترم است، آیا ابلاغ کردم؟ و همگان گفتیم: آری. فرمود: پروردگارا گواه باش، مبادا که پس از من کافر شوید و برخی از شما برخی دیگر را گردن بزنند.

سعید بن سلیمان از ابوبکر بن عَیَّاش، از ابواسحاق، از یحیی بن امّ الحُصَیْن، و عَیْزار بن حُرَیْث هم از امّ الحُصَیْن نقل می‌کنند که می‌گفته است: * غروب عرفه پیامبر (ص) را دیدم و

۱. ظاهراً مربوط به بردگان است. — م.

بر شتر نشسته بود و جامهٔ احرام را از زیر بازوی راست گذرانده بر دوش چپ افکنده بود چنان که بازوی راستش بیرون بود، و می فرمود: ای مردم، اگر بردهٔ حبشی بینی بریده‌ای هم بر شما فرمانروا شد اگر احکام خدا و کتاب خدا را میان شما برپای داشت، گوش به حرفش دهید و او را اطاعت کنید.

سعید بن سلیمان از عبدالله بن مبارک، از سلمة بن نُبَیْط، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز عرفة پیامبر (ص) را دیدم و بر شتری سرخ موی نشسته بود و سخنرانی می‌فرمود.

عبدالله بن عمر و ابو معمر منقری از عبدالوارث بن سعید آزاد کردهٔ خاندان بنی‌عَنَبَر، از حمید بن قیس مکی، از محمد بن ابراهیم، از عبدالرحمن بن معاذ تیمی که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کنند که می‌گفت: «در منی پیامبر (ص) برای ما خطبه ایراد فرمود و ما در جای خود بودیم و گوشه‌ایمان را گشودیم تا بشنویم که چه می‌گوید. پیامبر (ص) به آموختن مناسک حج به مسلمانان پرداخت و چون به منطقهٔ رَمی جَمْرَه رسید با انگشتان خود رَمی جَمْرَه کرد و دو انگشت سَبابه را بر یکدیگر نهاد و پس آن‌گاه مهاجران را فرمود تا جلو مسجد مقیم شوند و انصار بر اطراف مسجد باشند و پس از ایشان دیگر مردم بنشینند.^۱ محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالرحمن بن زید ابن خطاب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در حجّة الوداع فرمود: ای مسلمانان، بردگان خود را مواظب باشید، بردگان خود را مواظب باشید و از آنچه خود می‌خورید بدیشان بخورانید و از آنچه خود می‌پوشید بر ایشان هم بپوشانید و اگر گناهی کردند و نخواستید آنان را عفو کنید، این بندگان خدا را بفروشید و هرگز آزارشان مدهید. هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمّار، از هِرْماس بن زیاد باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز عید قربان پشت سر پدرم بر شتر نشسته بودم و رسول خدا در منی سوار بر ناقهٔ خود از بهر مردم خطبه ایراد می‌فرمود.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عمّار، از هِرْماس بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است: «کودکی خردسال بودم و پشت سر پدرم بر شتر سوار بودم و پیامبر (ص) در منی روز عید قربان سوار بر ناقهٔ غَضَباء خود برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

۱. ظاهراً مقصود از مسجد در این روایت باید مسجد خیف باشد. - م.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ایوب، از محمد، از ابوبکره نقل می‌کند که
 * پیامبر (ص) در مراسم حجّ خود بر مردم خطبه خواند و ضمن آن فرمود: همانا زمان
 چندان گردش کرد که اکنون چون روزی است که خداوند آسمانها و زمین را آفرید. سال
 دوازده ماه است و چهار ماه آن حرام است، سه ماه پیاپی که ذوالقعدة و ذوالحجّه و مُحَرَّم
 است و دیگری ماه رجب که پر نعمت است و میان جُمادئ و شعبان قرار دارد. آن گاه فرمود:
 امروز چه روزی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. و آن حضرت مدتی سکوت فرمود،
 چنان که پنداشتیم از بهر آن روز نام دیگری خواهد فرمود. پس گفت: مگر امروز روز عید
 قربان نیست؟ گفتیم: آری. گفت: این ماه چه ماهی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. و
 همچنان سکوت فرمود و پنداشتیم که نام دیگری خواهد گفت. پرسید: مگر این ماه
 ذوالحجّه نیست؟ گفتیم: چرا. فرمود: این چه سرزمینی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند.
 همچنان سکوتی فرمود و پنداشتیم نام دیگری خواهد گفت. فرمود: مگر این سرزمین
 محترم و حرام نیست؟ گفتیم: آری. فرمود: همانا خونها و اموال شما - و راوی گوید خیال
 می‌کنم اعراض را هم گفت - بر شما محترم است همچون حرمت این روز و این ماه و این
 سرزمین شما؛ و به زودی خدای خود را دیدار خواهید کرد و از اعمال شما خواهد پرسید،
 بر حذر باشید که مبادا پس از من در گمراهی افتید و برخی گردن برخی را بزنند، آیا ابلاغ
 کردم؟ همانا کسانی که حضور دارند این مطالب را به آنان که حاضر نیستند برسانند؛ شاید
 برخی از کسانی که این سخن به آنان می‌رسد، از برخی از این شنوندگان شنواتر باشند. آیا
 ابلاغ کردم؟ محمد که راوی این روایت از ابوبکره است گوید، همچنان شد که رسول
 خدا (ص) فرمود، برخی از کسانی که این پیام بعداً بدانها رسید، شنواتر از کسانی بودند که
 خود شنیده بودند.

ابوالولید هشام طَبَالِسی از ابو عوانة، از ابوبشر، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است
 * ابوبکر حج گزارد و علی (ع) در ذیقعدة دستور برگزاری حج را اعلام می‌کرد. گوید،
 مردم در دوره جاهلی هر دو سال در یکی از ماههای سال حج می‌گزاردند و حج رسول
 خدا (ص) در ذیحجه انجام گرفت و از این بود که فرمود روزگار گردش کرد و امروز چون
 روزی است که خداوند آسمانها و زمین را بیافرید. ابوبشر می‌گفت، مردم چون از حق
 بریدند ماهها را به فراموشی سپردند.

یزید بن هارون و معن بن عیسی از ابن ابی ذئب، از زهری نقل می‌کردند که * رسول

خدا (ص) عبدالله بن خُذافة را بر مرکب خود پیش مردم فرستاد و از روزه گرفتن ایام تشویق^۱ نهی فرمود و گفت: این روزها هنگام خوردن و آشامیدن و یاد خدا کردن است. معن در دنباله حدیث خود گوید این شد که مسلمانان از روزه داشتن در آن روزها خودداری کردند.

عبیدالله بن موسی عبّسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی، از بُدَیْل بن وَرْقَاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در روزهای تشریق مرا فرمود تا ندا دهم که این روزها هنگام خوردن و آشامیدن است و نباید کسی روزه بگیرد.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از محمد بن اسحاق، از حکیم بن حکیم، از مسعود بن حَکَم زُرَقِی، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * گویی هم‌اکنون می‌بینم که علی (ع) سوار بر استر سپید پیامبر (ص) در منی کنار دره‌یی که انصار بودند ایستاده است و می‌گوید: ای مردم این روزها هنگام روزه نیست، همانا هنگام خوردن و آشامیدن و یاد کردن از خدا است.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ابن جُرَیج، از عطاء، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * ما اصحاب پیامبر (ص) فقط به قصد و نیت حج مُحَرَّم شده لَبِیک گفته بودیم. روز چهارم ذیحجه که به مکه در رسیدیم پیامبر (ص) دستور فرمود اعمال خود را به حساب عمره بگذاریم و از احرام به در آییم. برخی از ما گفته بودند که فاصله امروز تا روز عرفه پنج روز بیش نیست، چگونه پیامبر (ص) دستور می‌دهد که از احرام به در آییم و به منی برویم در حالی که با زنها آمیخته باشیم؟ پیامبر (ص) چون این سخن بشنید برخاست و از بهر ما خطبه خواند و ضمن آن فرمود: سخنی که گفته بودید به من رسید. من متقی‌ترین و بهترین شمایم و اگر قربانی همراه من نبود من نیز از احرام به در می‌آمدم و اگر این موضوع را پیش بینی می‌کردم با خود از مدینه قربانی نمی‌آوردم. گوید، در این هنگام علی (ع) از یمن رسید. پیامبر (ص) فرمود: چگونه و با چه نیتی مُحَرَّم شدی؟ گفتم: خدایا مُحَرَّم می‌شوم به همان نیت که رسول تو محرم شده است. پیامبر (ص) فرمود: همچنان مُحَرَّم بمان و هدی قربانی کن. گوید، سُرَاقه به پیامبر (ص) گفت: آیا این عمره از برای حج امسال است یا همیشگی خواهد بود؟ فرمود: برای ابد. اسماعیل (راوی) چنین گفت یا چیزی قریب به آن.

اسماعیل بن ابراهیم از یحیی بن ابواسحاق، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: « شنیدم پیامبر (ص) برای حج و عمره لبیک گفت.

اسماعیل بن ابراهیم از حمید، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: « شنیدم پیامبر (ص) برای عمره و حج لبیک گفت.

اسماعیل بن ابراهیم از داود بن ابوهند، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: « هنگام وقوف پیامبر (ص) در عرفات این آیه نازل شد «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ گوید، این آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) در عرفات بر همان جایی ایستاده بود که حضرت ابراهیم وقوف می‌کرد و شرک مضمحل آمده بود و اساس جاهلیت ویران شده بود و کسی عربان گرد خانه کعبه طواف نمی‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از لیث بن ابوسلیم، از طاووس، از ابن عباس نقل می‌کند که: « رسول خدا (ص) روز عید قربان تا هنگام رمی جمره لبیک می‌گفت.

هاشم بن قاسم از اسحاق بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: « با ابن عمر روزی از منی بیرون می‌آمدیم و گروهی از یمنیان را دیدیم که جوالهایشان از چرم بود و زمام شترهاشان از طناب. عبدالله بن عمر گفت: هر کس دوست می‌دارد به گروهی نگاه کند که در حجّة الوداع به حضور پیامبر (ص) و اصحاب رسیده‌اند، به این گروه بنگرد.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقیبة از قول سفیان، از لیث، از طاووس نقل می‌کنند که: « ابن عباس دوست نمی‌داشته است حجّة الوداع بگوید. لیث گوید: گفتم حجّة الاسلام را دوست می‌داشت؟ گفت: آری.

فضل بن دُکین از سفیان بن عیینه، از ابراهیم بن میسرّة نقل می‌کند که می‌گفته است: « طاووس هم دوست نمی‌داشته است حجّة الوداع بگوید و او نیز حجّة الاسلام می‌گفته است.

ضحاک بن مخلد شیبانی از ابن جریر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از حمید بن

۱. «امروز آیین شما را برای شما کامل کردم» - بخشی از آیه ۳ بنا بر بعضی شماره گذاریها، و آغاز آیه ۵ در برخی دیگر، از سوره مائده است. سیوطی در درالمستور و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰، گفته‌اند که این آیه روز عید غدیر نازل شد. برای اطلاع از روایات شیعه، رک: سید هاشم حسینی بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، آفتاب، تهران، ص ۴۴۶ - ۴۴۲ - م.

عبدالرحمن بن عوف، از سائب بن یزید خواهرزاده نمر، از علاء بن حَضْرَمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: مهاجران پس از انجام مناسک حج سه روز در مکه توقف کنند.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَبَالِسی و عمرو بن عاصم کِلَابی هر دو از هَمَّام، از قتاده نقل می‌کنند که می‌گفته است: * انس را گفتم پیامبر (ص) چند حج گزارد؟ گفت: یک حج.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن جَرَبِج، از مُجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش از هجرت دو بار حج گزارد و پس از هجرت یک بار. اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از ابراهیم، از اسود، از ام‌المؤمنین، و از قاسم، از ام‌المؤمنین نقل می‌کردند که: * عایشه به رسول خدا (ص) گفت: مردم دو بار مراسم عبادی خود را (عمره و حج) به جای آورده‌اند و من یک بار. فرمود: منتظر بمان، چون پاک شدی به محل تنعیم برو و از آنجا مُحْرَم شو و پس آن‌گاه در فلان جای به ما ملحق شو. راوی گوید، خیال می‌کنم پیامبر (ص) فرمود: به اندازه قدرت خود انجام بده.^۱

سریة أسامة بن زید بن حارثه

پس آن‌گاه سریة أسامة بن زید بن حارثه بن جانب اهل اُبْنی^۲ واقع شد و آن سرزمین سَراة است در منطقه بَلْقَاء.

گویند، چون روز دوشنبه چهار روز مانده از صفر سال یازدهم هجرت فرا رسید، پیامبر (ص) مردم را فرمود از برای غزو بارومیان آماده شوند. فردای آن روز أسامة بن زید را به حضور خواسته گفت: به قتلگاه پدرت برو و آنان را زیر سم اسبان خود گیر و من تو را بر این لشکر فرمانده ساختم؛ صبحگاهی بر اهل اُبْنی حمله کن و خانه‌هایشان را آتش بزن، و چندان چابک برو که بر اخبار پیشی بگیری؛ و اگر خداوند تو را پیروز فرمود اندک مدتی

۱. برای اطلاع از متن مفصل خطبه‌های حضرت رسول اکرم (ص) در عرفات و منی رک: واقدی، مغازی، ج ۳، چاپ مارسدون جونس، ص ۱۱۱۰-۱۱۰۳، و ترجمه آن به قلم این بنده. -م.

۲. اُبْنی، نام ناحیه‌یی است در شام و دهکده‌یی از مؤته است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۹۲. -م.

در آن جا بمان و راهنمایانی با خود بردار و جاسوسان و طلایه را پیشاپیش گسیل دار. و اما روز چهارشنبه بیماری پیامبر (ص) با تب و درد سر شروع شد و در همان حال صبح پنجشنبه رسول خدا (ص) با دست خود برای اسامه لوائی بست و فرمود: به نام خدا و در راه خدا به جهاد برو و با آنان که به خداوند کافرند، کارزار کن. اسامه با لواء خویش بیرون آمد و آن را به بُریده بن حُصیب اَسَلَمی سپرد و در جُرف اردو زد. از سران مهاجران و انصار هیچ تنی نماند مگر اینکه در لشکر حضور یافت و از آن جمله بودند ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و قتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم بن حَریش. در این میان گروهی گفتند: پیامبر (ص) این نوجوان را به فرماندهی مهاجران پیشگام می‌گمارد. و چون این سخن به پیامبر (ص) رسید، سخت خشمگین شد و دستاری بر سر بست و قطیفه‌یی پوشید و بر منبر رفت و پس از حمد و نیایش الهی فرمود: ای مردم، این چه سخنی است که برخی از شما گفته‌اید که چرا اسامه را فرمانده ساخته‌ام؟ مهم نیست اگر بر این معترض باشید که قبلاً هم بر فرماندهی پدرش معترض بودید و حال آنکه به خدا سوگند او فرماندهی را شایسته بود و پس از او نیز پسرش شایسته فرماندهی است و در نظر من از محبوب‌ترین مردم است و هر دو به همه گونه خیراندیشی شایسته‌اند. و شما با اسامه خیراندیش باشید که او از برگزیدگان شماست. آن‌گاه از منبر به زیر آمد و به خانه خود رفت.

و آن روز شنبه بود، دهم ربیع الاول. و مسلمانانی که قرار بود با اسامه بروند به تودیع با پیامبر (ص) آمدند و سپس به جُرف رفتند و حال رسول خدا (ص) سنگین شد و پیایی می‌فرمود لشکر اسامه را زودتر گسیل دارید.

روز یکشنبه بیماری پیامبر (ص) سخت‌تر شد. و اسامه از لشکرگاه خود به حضور پیامبر (ص) آمد. و آن حضرت سنگین و بی‌حال بود، و همان روزی بود که دارویی بر لبهای ایشان مالیده بودند. اسامه سر فرود آورد و رسول خدا (ص) را بوسید و آن حضرت سخنی نمی‌گفت ولی دستهای خود را به آسمان برافراشت و بر شانه اسامه نهاد. اسامه گوید: دانستم که مرا دعا می‌فرماید. اسامه به لشکرگاه خود بازگردید و چون صبح دوشنبه شد حال پیامبر (ص) بهتر و آسوده‌تر بود و اسامه را فرمود که هم امروز صبح در پناه برکت خدا حرکت کن. اسامه با ایشان تودیع کرد و به لشکرگاه خود بازگردید و فرمان حرکت صادر کرد و همان هنگام که خودش می‌خواست سوار شود، فرستاده ام‌ایمن که مادر اسامه است

رسید که پیامبر (ص) در حال رحلت از دنیا است، او و عمر و ابو عبیده بازگشته بر در خانه رسول خدا آمدند.^۱ و پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت کرد، سلام خدای بر او باد؛ سلامی که خود دوستش می‌دارد و مرضای اوست. و آن روز دوازدهم ربیع‌الاول بود و مسلمانانی که در جُزف مقام کرده بودند به مدینه بازگردیدند. بُریده بن حُصیب لواءِ اسامه را آورد و بر در خانه رسول خدا نهاد.

و چون با ابوبکر بیعت شد، به بُریده بن حُصیب فرمود: لواء را به خانه اسامه ببر که حرکت کند، و بریده لواء را به محل لشکرگاه پیشین برد، و چون اعراب مرتد شدند، به ابوبکر گفته شد که اسامه از حرکت باز ایستد و او نپذیرفت، ولی با اسامه مذاکره کرد که دستوری دهد، عمر در مدینه بماند و او دستوری داد.

و روز اول ماه ربیع‌الثانی از سال یازدهم هجرت، اسامه روی در راه نهاد و به بیست شب خود را به اُبنی رساند و بر آنان حمله کرد و شعار مسلمانان این بود «ای یاری داده شده بمیران».^۲ و اسامه هر کس را که ایستادگی کرد کشت و بر هر کس که دست یافت به اسیری گرفت و خانه‌ها و کشتزارها و نخلستانهای آنان را به آتش کشید و همه دود و خاکستر شد، و کاشانه آنان را زیر سُم اسبان فرو کوبید. و آن روز را برای سامان دادن به غنایمی که به دست آمده بود، در آنجا ماندند و اسامه بر اسب پدرش به نام سَبَّحَه سوار بود و قاتل پدرش را هم در حمله کشت. و برای اسب دو سهم و برای سوار یک سهم نهاد و برای خود نیز همان سهم را نهاد. و چون شب نزدیک شد، دستور بازگشت داد و شتابان خود را به وادی القُری رساند، و از اُبنی تا وادی القُری رانهُ شبه پیمود. از آن جا پیکی به مدینه فرستاد تا خبر سلامت ایشان را برساند، و سپس آهسته کرد و پس از شش شب به مدینه رسید. و در این سریه هیچ تنی از مسلمانان کشته و زخمی نشد.

ابوبکر با مهاجران و مردم مدینه به شادی نمودن بر سلامت ایشان به پیشباز رفتند و اسامه سوار بر اسب پدرش به مدینه درآمد و لواء را بُریده بن حُصیب پیشاپیش او می‌آورد. اسامه نخست به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود شد.

۱. قبلاً گفته بود ابوبکر هم در سپاه اسامه بوده است که اکنون نام نمی‌برد. داستان لشکر اسامه و تخلف سران مهاجران و انصار از آن به قول مولوی داستانی است که:

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر. — م.

۲. یا منصور آیت.

و چون خبر به هِرَقْل که در حَمَص بود رسید گروهی را که در بَلْقَاء بودند بدان جا گسیل داشت و آنان تا هنگامی که لشکریان مسلمانان در دورهٔ خلافت ابوبکر و عمر به شام اعزام شدند، همان جا بودند.

آنچه نزدیک رحلت پیامبر (ص) واقع شد

عَفَّان بن مُسَلِّم از شُعْبَة، و عبیدالله بن موسی عَبَّیسی از اسرائیل بن یونس، و جملگی از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است ابو عبیده بن عبدالله بن یخبر از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت: * پیامبر (ص) فراوان می‌فرمود: پروردگارا منزهی، خدایا تو را به حمد و نیایشت مرا بیامرز. و چون سوره إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد، می‌فرمود: خدایا منزهی، پروردگارا تو را به حمد و نیایشت مرا بیامرز که تویی توبه پذیرنده و مهربان.

هُوْذَة بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که: * چون سوره إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ بر پیامبر (ص) نازل شد فرمود: رحلت رسول خدا نزدیک شده است و به او امر داده شده است به زیاد تسبیح گفتن و استغفار کردن.

قَبِیصَة بن عقبه از اسرائیل، از جابر، از عون، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که: * چون سوره إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد پیامبر (ص) فرمود: این سوره فراخواننده‌ی است از سوی خداوند و نمودار بدرود از دنیا.

نصر بن باب از داود بن ابوهند، از عامر، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در آخر عمر خود فراوان می‌فرمود: سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه. عایشه می‌گوید، پس گفتیم: ای رسول خدا جملات را بیشتر از گذشته می‌گویی. گوید: * فرمود: پروردگارم مرا به نشانه‌ی میان امتم آگاه ساخت و فرمود که چون آن را دیدی تسبیح و استغفار کن، و به درستی که آن را دیدم، و سوره إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ را تا آخر سوره تلاوت فرمود.

سعید بن سلیمان از عبَّاد بن عَوَّام، از هلال بن خَبَّاب، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل

می‌کند که می‌گفته است: * چون سوره نصر نازل شد پیامبر (ص) فاطمه (ع) را فراخوانده فرمود: خبر مرگ مرا به من داده‌اند. فاطمه (ع) گوید: گریستم؛ پیامبر (ص) فرمود: گریه مکن که تو نخستین کس از اهل من هستی که به من ملحق می‌شوی؛ و خندیدم، و پیامبر (ص) فرمود: چون پیروزی و یاری خدا در رسید مردم یمن که دل‌های رقیق دارند آمدند، و ایمان، گرویدن به راه راست است و حکمت نیز چنان است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که: * خداوند متعال پیش از رحلت پیامبر (ص) پیامی به آن حضرت وحی فرمود آن چنان که هنگام رحلت پیامبر (ص) وحی بیش از اوقات دیگر بود.

مَعْلَى بن اسد از وَهَب، از عِکْرَمَةَ نقل می‌کند که می‌گفته است: * عَبَّاس گفت خواهم دانست که پیامبر (ص) چه مدت میان ما باقی خواهد بود. پس به پیامبر (ص) گفتم: چه خوب بود تخت و سراپرده‌ای برمی‌گزیدید چرا که مردم بیش از حد شما را در میان می‌گیرند یعنی فوق‌العاده و بدون رودربایستی و به احترام و برادرانه با شما رفتار می‌کنند. فرمود: به خدا سوگند همواره میان ایشان خواهم بود تا ردایم را بکشند و گرد و غبار آنان بر سر و تن من بنشیند تا خداوند مرا از آنان به راحت خویش برد. عباس گفت: دانستم که زندگی رسول خدا (ص) میان ما اندک است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از شُعَيْب بن اسحاق و ولید بن مسلم، و خالد ابن خدّاش از یشر بن بکر، از اَوْزَاعِي، و ربیعة بن یزید نقل می‌کردند که واثله بن اسقع گفته است: * پیامبر (ص) روزی پیش ما آمد و فرمود: می‌پندارید که من دیرتر از همه شما می‌میرم؟ بدانید که من در وفات بر شما مقدم خواهم بود و یک به یک در پی من خواهید آمد و برخی، برخی دیگر را از دست می‌دهید.

عَفَّان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از سالم بن ابوجعد روایت می‌کند که: * پیامبر (ص) فرمود: به خواب دیدم که کلیدهای دنیا را برای من آوردند و آن‌گاه پیامبر (ص) را به بهترین جایگاه بردند و شما در دنیا مانند حلواهای سرخ و زرد و سپید بخورید که عسل و روغن و آرد سپید است، ولی شما از شهوتها پیروی کردید.

یونس بن محمد مؤدب از حَمَّاد بن زید، از غالب، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: زندگی من برای شما خیر است، سخن می‌گویید و من با شما سخن می‌گویم و چون بمیرم مرگ من نیز برای شما خیر است، اعمال شما را بر من

عرضه خواهند داشت؛ و اگر در کارهای شما نیکی ببینم خدای را ستایش می‌کنم و اگر در کارهای شما ناپسندی ببینم برای شما از خداوند آمرزش می‌طلبم.

هاشم بن قاسم کِنَانَتی از محمد بن طلحة، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) فرمود: به زودی مرا به پیشگاه الهی فرامی‌خوانند و من در می‌پذیرم و می‌روم و میان شما دو چیز بسیار گرانمایه به جا می‌گذارم؛ کتاب خدا را و عترتم را. کتاب خدا ریسمان هدایت آسمانی است که تا زمین کشیده است و عترت من اهل بیت منند. و خدای مهربان آگاه مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض [کوثر] پیش من آیند؛ پس نیک بنگرید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد.

عرضه داشتن رسول خدا (ص) قرآن را به جبرئیل و اعتکاف آن حضرت در سالی که رحلت کرد

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابو حصین، از ابوصالح نقل می‌کند که می‌گفته است: * جبرئیل هر سالی یک بار قرآن را بر رسول خدا (ص) عرضه می‌داشت و در سالی که آن حضرت رحلت فرمود این کار را دو بار انجام داد؛ همچنین پیامبر (ص) دهه آخر رمضان را اعتکاف می‌کرد، و در سالی که رحلت فرمود در ماه رمضان بیست روز اعتکاف کرد.

یحیی بن خلیف بن عقیبة بصری و عبدالوهاب بن عطاء، از ابن عَوْن، از محمد ابن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: * جبرئیل قرآن را هر سالی یک بار به پیامبر (ص) عرضه می‌فرمود، و در سالی که پیامبر (ص) رحلت فرمود، دو بار قرآن را بر آن حضرت عرضه داشت. محمد بن سیرین می‌گفته است: امیدوارم قراءت ما از قرآن با آخرین عرضه قرآن منطبق باشد.

یَعْلَى بن عُبَید از محمد بن اسحاق، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) قرآن را در هر ماه رمضان بر جبرئیل عرضه می‌داشت و فردای آن شبی که قرآن را بر جبرئیل عرضه می‌داشت از بادهای باران‌زا هم بخشنده‌تر و هرکس از پیامبر (ص) هرچه می‌خواست، عطا می‌فرمود؛ ولی در ماه رضانی که پیامبر (ص) در آن سال رحلت فرمود، عرضه او بر جبرئیل دو بار صورت گرفت.

یحیی بن عبّاد از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبّه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در مورد خیر و نیکی کردن گشاده‌دست‌تر از همه مردم بود و در ماه رمضان گشاده‌دستی‌اش به حد اعلا می‌رسید و چون در اواخر آن ماه جبرئیل به حضورش می‌آمد و قرآن را بر او عرضه می‌داشت، از نسیم وزان باران‌زا نیز بخشنده‌تر بود.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از یزید بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در سال رحلت خود عایشه را فرمود: جبرئیل هر سالی یک بار قرآن را بر من عرضه می‌داشت و امسال آن را دو بار بر من عرضه داشته است، و هر پیامبر به اندازه نیمی از عمر پیامبری که پیش از او بوده است عمر می‌کند. عیسی بن مریم (ع) یکصد و بیست و پنج سال عمر کرد و این شصت و دومین سال زندگی من است. و پس از شش ماه رحلت فرمود. هاشم بن قاسم از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است: * جبرئیل هر سالی یک بار در ماه رمضان بر پیامبر نازل می‌شد و قرآن را بر او می‌خواند و در سالی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود جبرئیل دو بار فرود آمد و قرآن را دو بار بر او خواند. عبدالله^۱ می‌گفته، من در همین سال تمام قرآن را از دهان خود پیامبر (ص) شنیدم و به خدا سوگند اگر بدانم کسی از من به کتاب خدا داناتر است و شتران یارای رساندن مرا به وی دارند، درنگ نمی‌کنم و به جستجو می‌پردازم، ولی به خدا سوگند کسی را سراغ ندارم.^۲

در سخن آنان که گفته‌اند یهود پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند

عَفّان از وَهَب، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند آن‌چنان که گاه می‌پنداشت کاری را انجام داده است و حال آنکه آن کار را نکرده بود. تا آنکه روزی نخست آن حضرت را در حال دعا کردن دیدم و سپس مرا

۱. ظاهراً منظور از عبدالله در این روایت عبدالله بن عباس یا عبدالله بن مسعود است. - م.

۲. طبق حدیث ثقلین، داناترین مردم به کتاب خداوند، محترت پیامبر و ائمه هستند و این ادعاهای اشخاص دیگر موضوعی است که به موضع آنها درقبال علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و آل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مربوط می‌شود. - م.

فرمود: ای عایشه آیا حس کردی که مرا خداوند بر این مسأله آگاه فرمود؟ دو مرد آمدند و یکی کنار سرم و دیگری کنار پایم نشستند و یکی از آن دو دیگری را گفت: بیماری این مرد چیست؟ او گفت: سحر و جادویش کرده‌اند. پرسید: چه کسی؟ گفت: لبید بن اعصم. پرسید: با چه چیزی؟ گفت: با شانه و چند تار مو که در غلاف شکوفهٔ نخلی نر نهاده‌اند. پرسید: آن را کجا نهاده‌اند؟ گفت: در ذی‌ذروان^۱.

گوید، رسول خدا (ص) به آن نخلستان رفت و چون بازگردید عایشه را فرمود: گویی سر نخلهای آن نخلستان چون سرهای دیوان و شیاطین بود و آب آن چاه به رنگ آب حنا درآمده بود. عایشه گوید، پیامبر (ص) را گفتم: آن را برای مردم بیرون آورید. فرمود: خداوند مرا شفا داد و بیم آن دارم با این کار میان مردم آشوبی برپا کنم.^۲

موسی بن داود از ابن‌لَهِیْعَة، از عمر آزاد کردهٔ غُفْرَة نقل می‌کند که * لبید بن اعصم یهودی پیامبر (ص) را جادو کرد چنان‌که چشم آن حضرت به درستی نمی‌دید و یاران به عیادت آمدند و جبرئیل و میکائیل آن حضرت را آگاه ساختند و رسول خدا (ص) لبید بن اعصم را گرفت و او اقرار داد و آن طلسم را از زیر آبهای آن چاه بیرون کشید و گشود و گرفتاری رسول خدا به پایان آمد و از لبید بن اعصم نیز درگذاشت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابو مَرْوَان، از اسحاق بن عبدالله، از عمر بن حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) در ماه ذیحجه از حُدَیبیه بازگردید، در ماه محرم سران یهودی که در مدینه بودند و به اسلام وانمود می‌کردند و منافق بودند، به نزد لبید بن اعصم یهودی رفتند و او همپیمان بنی زُرَیْق بود و ساحری بود که یهودیان می‌دانستند هیچ‌کس چون او به فنون سحر و سموم دانا نیست. او را گفتند: تو از ما جادوگرتری، ما خود، زن و مرد، او را جادو کرده‌ایم اما اثری نکرده است و می‌بینی که او با ما چه کارها که نکرده است؟ با دین و آیین ما مخالفت می‌کند و گروهی از ما را کشته است و گروهی را تبعید کرده است. اکنون ما برای تو دستمزدی می‌نهییم که او را جادو کنی، جادویی که از پایش درآورد. و سه دینار جایزه نهاده‌اند. و او شانه‌یی و چند تار مو که با شانه کردن از سر

۱. ذی‌ذروان، نام چاهی است در محلهٔ یهودیان بنی زُرَیْق. - م.

۲. این‌گونه روایات که بیان‌کنندهٔ اثر گذاشتن سحر بر وجود مقدس حضرت ختمی‌مرتبت است از نظر علمای شیعه مردود و غیرقابل اعتناست. ولی علمای اهل سنت گاه در صدد اثبات این برآمده‌اند در حالی که به قول حافظ:

سحر با معجزه پهلوی نزنند دل خوش دار / سامری کیست که دست از ید بیضا برد. - م.

فرو افتاده باشد گرفت و چند گره به آن زد و آب دهان بر آن انداخت و در غلاف شکوفه خرما بُن نری نهاد و آن را زیر سنگ زیرین چاهی نهاد و پیامبر (ص) احساس ناراحتی فرمود، آن چنان که می‌پنداشت کاری را انجام داده است و حال آنکه آن کار را نکرده بود و از بینایی هم رنجور شد تا اینکه خداوند او را آگاه فرمود. پیامبر (ص) جُبیر بن یاس زرقی را که از حاضران در غزو بدر بود فراخواند و وی را به محل طلسم که زیر سنگ زیرین چاه دَرُوان بود، راه نمود و جبیر رفت و آن طلسم را بیرون آورد. آن‌گاه پیامبر (ص) کسی را پیش لبید بن اعصم فرستاد و چون حاضر شد فرمود: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ بدان که خداوند مرا آگاه فرمود که چه کرده‌ای. گفت: مال دوستی، اسحاق بن عبدالله گوید چون این حدیث را به عبدالرحمن بن مالک گفتم، گفت: پیامبر (ص) را دختران اعصم که خواهران لبیدند سحر کردند و آنان از او جادوگرتر و خبیث‌ترند و لبید عهده‌دار پنهان کردن آن طلسم در زیر سنگ زیرین چاه بود. گوید، چون این طلسمها را بستند در همان لحظه بینایی پیامبر (ص) اِخْلال پذیرفت. یکی از دختران اعصم با زیرکی خود را به عایشه رساند و عایشه او را گفت که پیامبر (ص) ناراحت است - یا اینکه ضمن گفتگو با دیگران شنیده بود - و پیش خواهرانش بازگردید و خبر بدیشان برد. یکی از ایشان گفت: اگر محمد (ص) پیامبر باشد خداوند به زودی او را آگاه می‌سازد و اگر پیامبر نباشد به زودی از خود بیگانه خواهد شد، چندان که دیوانه شود، و این پاداش کردار او با اقوام و همکیشان ما خواهد بود. و خداوند پیامبر را از موضوع آگاه فرمود. حارث بن قیس گفت: ای رسول خدا اجازه می‌دهید که دهانه چاه را خراب کنیم و ویران سازیم؟ پیامبر (ص) روی از او برگرداند. ولی حارث بن قیس و اصحابش آن را خراب کردند، و پیامبر (ص) پیش از آن، گاهی از آب شیرین آن چاه می‌آشامید.

گوید: چاه دیگری کردند و چون آن چاه را خراب کرده بودند، پیامبر (ص) هم در حفر چاه نو آنان را یاری فرمود. چاهی را که طلسم در آن افکنده بودند نخست تمام آبش را بیرون کشیدند و سپس خراب کردند. و هم گفته‌اند کسی که طلسم را به امر رسول خدا (ص) بیرون آورد قیس بن مِحْصَن بود.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از ابن مسیب و عُرْوَة ابن زبیر نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: پیامبر (ص) می‌فرمود: مرا یهودیان بنی زُرَیق سحر کردند. عمر بن حَفْص از جُوَییر، از ضحاک، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است

* پیامبر (ص) بیمار شد و اشتهایی به خوردن و آشامیدن و اشتیاقی به همسران خود نداشت. پس دو فرشته بر آن حضرت آمدند و آن حضرت میان خواب و بیداری بود؛ یکی از ایشان بر بالین و دیگری پایین پای او نشست. یکی از آن دو دیگری را گفت: بیماری او چیست؟ گفت: طلسم شده است. گفت: چه کسی این کار را کرده است؟ پاسخ داد: لیبید بن اعصم یهودی. گفت: طلسم را در چه چیزی بسته است؟ گفت: در شکوفه خرما بنی. پرسید: به کجا پنهان کرده است؟ گفت: زیر سنگی در چاه ذُرّوان. پرسید: چاره چیست؟ گفت: آب آن چاه را می‌کشند و سنگ را برمی‌دارند و طلسم را بیرون می‌آورند. و هر دو فرشته برخاستند. و پیامبر (ص) علی (ع) و عمار را امر به انجام آن کار کرد. آن دو به کنار چاه آمدند و آب چاه به رنگ حنا شده بود. آب را بیرون کشیدند و سنگ را برداشتند و طلسم را به در آوردند. و در آن طلسم یازده گره زده بودند و در این هنگام دو سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ نازل شد^۱ و پیامبر (ص) هر آیه‌یی از آن دو سوره را که می‌خواند یک گره گشوده می‌شد. و چون تمام گره‌ها گشوده آمد پیامبر (ص) به حال عادی بازگردید و میل او به زنان و خوردن و آشامیدن چون گذشته شد.

موسی بن مسعود از سفیان ثوری، از اعمش، از ثمامة مُحَلَّمی، از زید بن ارقم نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از انصار که پیامبر (ص) بدو اعتماد داشت طلسم بست و آن طلسم را در چاهی افکند. دو فرشته به حضور پیامبر (ص) آمدند و یکی از ایشان دیگری را گفت: می‌دانی رنجوری پیامبر از چیست؟ گفت: آری؛ فلان مرد انصاری طلسمش کرده است و آن را در فلان چاه افکنده است. اگر آن طلسم را بیرون آورد بهبود می‌یابد. کسانی را به کنار چاه فرستادند و آب چاه سبز شده بود. طلسم را به در آوردند و به دور افکندند و رسول خدا (ص) بهبود یافت. و پیامبر (ص) در این مورد سخنی نگفت.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زهری در مورد جادوگران اهل ذمه و اهل کتاب نقل می‌کند که می‌گفته است * نباید کشته شوند زیرا مردی از اهل

۱. در مکی یا مدنی بودن این دو سوره اختلاف نظر است؛ شیخ طوسی در قبایح گوید، ابن عباس سوره فلق را مکی می‌داند و ضحاک آن را مدنی؛ زمخشری در کشاف گوید مورد اختلاف است، و اظهار نظر دیگری نمی‌کند؛ ابوالفتوح رازی سوره فلق را مدنی می‌داند؛ طبرسی در مجمع البیان گوید بنا بر قول بیشتر مدنی است و گفته‌اند مکی هم هست؛ ثعالبی گوید ابن عباس هر دو سوره را مدنی، و قتاده هر دو سوره را مکی می‌داند؛ و رک: مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۸، که ضمن نقل یکی از این روایات مربوط به سحر آن وارد نموده گوید: پیامبر (ص) هیچ‌گاه دچار سحر نگردیده است. - م.

کتاب پیامبر (ص) را سحر و جادو کرد و رسول خدا (ص) او را نکشت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن جریج، از عطاء، و ابن ابوحبیبه از داود بن حُصَین، از عِکْرَمَه نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) از آن مرد درگذاشت. عِکْرَمَه می‌گوید: پس از اینکه از او درگذاشت هرگاه که او را می‌دید، چهره از او می‌گرداند. محمد بن عمر [واقدی] گوید: همین در نظر ما ثابت‌تر است از آنکه برخی گفته‌اند پیامبر (ص) او را کشته است.

سنی که پیامبر (ص) با آن مسموم شد

ابومعاویه ضریر (کور) از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * یهودیان پیامبر (ص) و ابوبکر را مسموم کردند.

عمر بن حفص از مالک بن دینار، از حسن نقل می‌کند که * زنی یهودی پیامبر (ص) را گوسپند بریان مسمومی هدیه داد و پیامبر (ص) تکه‌یی از آن کند و در دهان گذاشت و بیرون افکند و اصحاب خود را فرمود از خوردن دست بردارید که ران این گوسپند مرا خبر داد که مسموم است. آن‌گاه آن زن یهودی را خواست و فرمود: چه چیزی تو را بدین کرده و ادا داشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر راست می‌گویی و پیامبری، خداوند آگاهی می‌سازد و اگر دروغ‌گویی مردم را از تو راحت کنم.

سعید بن محمد ثقفی از محمد بن عمرو، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه از صدقه نمی‌خورد ولی اگر هدیه می‌آوردند، می‌خورد. زنی یهودی گوسپند پخته از بهر آن حضرت هدیه آورد که خود و یارانش از آن خوردند ولی حیوان گفت که من آغشته به سمم. پیامبر (ص) اصحاب را فرمود: دست از خوردن بردارید که می‌گوید مسموم است. آنان دست برداشتند ولی بشر بن براء از همین مسمومیت درگذشت. پیامبر (ص) آن زن را احضار فرمود و پرسید: چه چیزی تو را بدین کار و ادا داشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری به تو زیانی نمی‌رساند و اگر پادشاهی مردم را از تو آسوده کنم. پس پیامبر امر به قتل او داد.

سعید بن سلیمان از عبّاد بن عوّام، از هلال بن خَبّاب، از عِکْرَمَه، از ابن عباس نقل می‌کند که * زنی از یهودیان خیبر، پیامبر (ص) را گوسپند مسمومی هدیه کرد و پیامبر (ص)

متوجه شد و او را پیام داد که چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری خداوند آگاهت خواهد ساخت و اگر هم دروغگویی مردم را از تو آسوده کنم. و هرگاه پیامبر (ص) احساس ناراحتی می کرد، خون می گرفت؛ و یک بار که به مکه می رفت پس از احرام احساس ناراحتی فرمود و خون گرفت.

سعید بن سلیمان از عَبَّاد بن عَوَّام، از سُفیان بن حسین، از زُهری، از سعید بن مسیب و ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوهریره نیز همین روایت یا نظیر آن را نقل می کند و گوید: * پیامبر (ص) متعرض آن زن نشد.

ابوالولید هشام طیالسی از ابوَعَوَّانه، از حُصین، از عبدالرحمن بن ابولیلی نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) مسموم شد و مردی آمد و یک شاخ خون از بُناگوش آن حضرت گرفت.

موسی بن داود از ابن لَهِیعَه، از عمر آزادکرده غُفَرَه نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) زنی را که گوسپند پخته را مسموم کرده بود، امر به قتل داد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالله بن مَرّه، از ابوالاحوص نقل می کند که می گفته است: * عبدالله می گفت که اگر نه بار سوگند خورم که پیامبر (ص) کشته شده است برای من بهتر است که یک بار سوگند به خلاف آن بخورم که خداوند پیامبر (ص) را به پیامبری برگزید و او را شهید قرار داد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از داود بن حُصین، از ابوسفیان، از ابوهریره، و محمد بن عبدالله، از زُهری، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب، از جابر بن عبدالله، و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَه از یونس بن یوسف، از سعید بن مسیب، و عمر بن عُبَیه، از شُعْبَه، از ابن عَبَّاس نقل می کنند - و برخی از ایشان مطالبی بیش از دیگران داشتند - که: * چون پیامبر (ص) خیبر را گشود و آرام گرفت، زینب دختر حارث برادر مَرْحَب که همسر سَلام بن مِشْکَم بود پرسید: کجای گوسپند را محمد دوستر می دارد؟ گفتند: سردست و شانه را. بزی را که داشت کشت و بریان کرد و زهر مهلکی را بدان آمیخت، و با یهودیان مشورت کرده بود و جملگی گفته بودند همان زهر را به کار ببرد، و سردستها و شانه هایش را بیشتر به زهر آلود و چون پیامبر (ص) علت نشستن او را پرسید وی گفت: ای ابوالقاسم هدیه بی از بهر شما آورده ام. پیامبر (ص) فرمود تا آن را از وی گرفته مقابل ایشان نهادند. اصحاب آن حضرت نیز حاضر بودند و گروهی از ایشان، از آن جمله پُشَر بن براء بن

مَعْرُور ماندند. و پیامبر (ص) فرمود: بنشینید و شام بخورید. و رسول خدا (ص) از سردست و شانه لقمه‌یی برگرفت و پِشَر بن براء هم لقمه‌یی برداشت. چون رسول خدا لقمه خود را فرو برد، پِشَر بن براء هم لقمه خود را فرو داد و پیامبر (ص) گفت: دست بدارید و نخورید که این شانه و سردست می‌گوید که مسموم است. پِشَر گفت: سوگند به کسی که تو را گرامی داشته است من هم این مطلب را از همان لحظه که لقمه را در دهان گذاردم متوجه شدم و تنها چیزی که نگذاشت لقمه را بیرون اندازم این بود که غذا را بر شما ناگوار نکنم و چون دیدم شما لقمه خود را فرو دادید دیگر در قبال جان شما جان خودم مسأله‌یی نبود و حال آنکه امیدوار بودم شما لقمه را فرو ندهید. گویند، پِشَر هنوز از جای خود تکان نخورده، رنگش همچون رنگ عبا کبود شد و یک سال بیمار بود و درگذشت. و برخی هم گفته‌اند پِشَر بن براء در دم جان سپرد، و تکه‌یی از آن گوشت را برای سگی انداختند که خورد و در جای مُرد. پیامبر (ص) زینب دختر حارث را به حضور خواسته فرمود: چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟ گفت: بر سر قوم من چه آوردی؟ پدرم را و عمویم را و همسرم را کشتی؛ گفتم اگر پیامبر باشی که خود سردست و شانه به تو خبر خواهد داد. و هم گفته‌اند که زینب گفت: اگر هم پادشاه باشی از تو خلاص می‌شویم. و همچنان به آیین یهود باقی ماند. گویند پیامبر (ص) زینب را به اولیای پِشَر بن براء سپرد و ایشان او را کشتند. و این خبر نزد ما از همه ثابت‌تر و صحیح‌تر است. پیامبر (ص) هم از پشت گردن خود خون گرفت، و ابوهند با تیغ و شاخ از ایشان خون گرفت. پیامبر (ص) اصحابی را که از آن خورده بودند فرمود تا از وسط سر خود خون گرفتند. و پیامبر (ص) پس از آن سه سال زنده ماند و چون بیماری ارتحال آن حضرت شروع شد، می‌گفت: از همان لقمه‌یی که در خیبر خوردم همواره در خود احساس ناراحتی می‌کردم تا آنکه رگ پشتم را قطع کرد؛ بدین‌گونه پیامبر (ص) با شهادت رحلت فرمود - صلوات و رحمت و برکات و رضوان خدا بر او باد.

رفتن پیامبر (ص) به بقیع

و استغفار آن حضرت از بهر مردگان و شهیدان

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن ابوعَلَمَةَ، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عایشه می‌گفت: «شبِ پیامبر (ص) لباس پوشید و از خانه بیرون آمد. کنیز خود بَریرَةَ

را گفتم تا از پی او برود. پیامبر (ص) به بقیع رفت و مدتی آن جا ماند و سپس بازگردید. بریره پیشاپیش آمد و مرا خبر داد و من آن شب در این باره چیزی با پیامبر (ص) نگفتم. صبح که گفتم، فرمود: مأمور شده بودم از بهر اهل بقیع آمرزش بخواهم. نوح بن یزید مؤدب و محمد بن صباح هر دو، از شریک، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیع، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * شبی دیدم پیامبر (ص) نیست. به دنبال ایشان رفتم و دیدم کنار بقیع ایستاده، می‌فرماید: سلام بر شما، سلام بر این خانه که خانه مؤمنان است. شما از ما جدا شدید و ما نیز به شما خواهیم پیوست. خدایا ما را از پاداش آنان محروم مفرمای و پس از ایشان ما را به فتنه مینداز. گوید، آن‌گاه پیامبر (ص) به من توجه فرموده گفت: ای کاش چنین نمی‌کردی.

سعید بن سلیمان از اسماعیل بن جعفر مدنی، و خالد بن خدش از عبدالعزیز ابن محمد دراوردی، و همگی از شریک بن عبدالله بن ابونمر، از عطاء بن یسار، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * شبهایی که رسول خدا پیش من بود آخر شب به بقیع می‌رفت و می‌فرمود: سلام بر شما باد ای خانه مؤمنان، برای ما و شما آن چیزهاست که وعده داده شده است و ما نیز هرگاه خدا بخواهد به شما می‌پیوندم؛ پروردگارا مردمی را که در بقیع غرقند^۱ مدفونند، بیامرز.

محمد بن عمر [واقفی] از ابراهیم بن اسماعیل بن عبدالرحمن مخزومی، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) نیمه شبی از بستر بیرون آمد. گفتم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم به فدایت، کجا می‌روی؟ فرمود: مأمور شده‌ام از بهر مردمی که در بقیع مدفونند طلب آمرزش کنم. پیامبر (ص) با خدمتگزار خود ابورافع بیرون رفت. و ابورافع می‌گفت: پیامبر (ص) دیرگاهی از بهر آنان استغفار کرد و بازگردید، و مرا فرمود: ای ابورافع من مخیر شدم به اینکه میان همه خزاین دنیا و زندگی جاودانه و پس از آن اقامت در بهشت و یا دیدار خدا و بهشت یکی را برگزینم و من دیدار خدای خود را برگزیدم.

محمد بن عمر [واقفی] از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش، از قول ابو مؤبهبه خدمتکار رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است: * نیم شبی پیامبر (ص) مرا فرمود: ای ابو مؤبهبه، مأمور شده‌ام از بهر اهل بقیع استغفار کنم؛

۱. وجه تسمیه بقیع به بقیع الغرقد آن بود که آن جا درخت سجدی (غرقد) بود که بریده شد. - م.

تو با من بیا. گوید، پیامبر (ص) بیرون آمد و من نیز با او بودم. پیامبر (ص) به بقیع رفت و دیرگاهی از بهر مردگان استغفار فرمود و سپس گفت: گوارا باد بر شما حالت خودتان که بهتر از چیزهایی است که مردم در آنند؛ و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک روی آورده است و پیاپی فرا می‌رسد، یکی پس از دیگری، و هر یکی از فتنه پیش دشوارتر. آن‌گاه مرا فرمود: ای ابو مؤیبه من مخیر شدم که یا تمام گنجینه‌های جهان و زندگی همیشگی این جهانی و سرانجام بهشت را برگزینم، یا دیدار خدای خود و بهشت را. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، نخستین را برگزین. فرمود: ای ابو مؤیبه من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم. و چون از بقیع بازگردید بیماری آن حضرت آغاز شد و خدای او را به نزد خود برد، صلوات و سلام الهی بر او بادا.

مَعْنُ بن عِیْسَى و مُحَمَّدُ بنِ اسْمَاعِیلِ بنِ ابِوْفَدَّیْکِ از هِشَامِ بنِ سَعْدِ، از زَیْدِ بنِ اسْمِ، و مُحَمَّدِ بنِ عَمْرِو [واقدی] از اُسَامَةَ بنِ زَیْدِ بنِ اسْلَمِ، از پدرش، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که: * شبانه فرشته‌یی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: برو و از بهر مردگان بقیع استغفار کن. رسول خدا (ص) چنان فرمود و چون باز آمد و دراز کشید دیگر بار فرشته بیامد و گفت: باز هم به بقیع برو و از بهر آنان دعا کن. و رسول خدا (ص) برفت و از بهر آنان دعا کرد و چنین عرضه داشت: بارخدا یا اهل بقیع را بیامرز. پس آن‌گاه بازگردیده بیمارمید. فرشته باز آمده گفت: از بهر شهیدان نیز چنان کن و رسول خدا (ص) به اُحُد رفت و از بهر کشتگان اُحُد دعا فرمود و بازگردید دستار بر سر، و این آغاز بیماری ارتحال آن حضرت بود.

عُتَابُ بنِ زَیَادِ از عَبْدِاللَّهِ بنِ مَبَارِکِ، از ابْنِ لَهِیْعَةَ، از یزید بن ابوحیب، از قول ابوالخیر، از عُقْبَةَ بنِ عَامِرِ جُهَیْنِیِّ نقل می‌کنند که: * رسول خدا (ص) پس از هشت سال از بهر کشتگان اُحُد دعا کرد و سخنانی فرمود که گویی از ایشان بدرود و تودیع می‌فرماید. گوید سپس بر منبر رفت و فرمود: من از میان شما می‌روم و بر شما گواه هستم، وعده‌گاه ما کنار حوض [کوثر] است، و گویی از همین جا بدان می‌نگرم؛ من از مشرک شدم شما بیم ندارم ولی بر شما از دنیا می‌ترسم که بر سر آن با یکدیگر متیز کنید.

عقبه گوید: این آخرین دیدار من از آن حضرت بود، سلام و درود الهی بر او بادا.

آغاز بیماری رسول خدا که در آن وفات یافت

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است عایشه می‌گفت: * بیماری منجر به مرگ رسول خدا (ص) در خانه همسرش میمونه آغاز شد و اتفاق را همان روز به خانه من نیز آمد و من گفتم: ای وای سرم. فرمود: دوست می‌داشتم که مرگ تو در زندگی من صورت می‌گرفت و خودم بر تو نماز می‌گزاردم و در خاکت می‌سپردم. و من به غیرت افتاده گفتم: پیدا است که دوست می‌داری، و می‌بینم که همان روز با یکی از زنان عروسی خواهی کرد. گوید، پیامبر (ص) فرمود: من هم سرم درد می‌کند. و به خانه میمونه بازگردید و بیماری آن حضرت سخت شد.

فضل بن دُکین از محمد بن مسلم، از ابراهیم بن مسیره نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) به خانه عایشه آمد. عایشه گفت: ای وای سرم. پیامبر (ص) فرمود: من هم سخت سردرد دارم. و این آغاز بیماری بود که از آن رحلت فرمود. و پیامبر (ص) هیچ‌گاه از درد شکایت نمی‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابومعشر، از محمد بن قیس، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * بیماری پیامبر (ص) روز چهارشنبه آغاز شد و فاصله بیماری آن حضرت تا هنگام وفات سیزده روز بود.

سختی بیماری بر رسول خدا (ص)

فضل بن دُکین از شیبان بن عبدالرحمن، و مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید عطار، و جملگی از یحیی بن ابوکثیر، از ابوقلابه، از عبدالرحمن بن شیبه، از عایشه ام‌المؤمنین نقل می‌کنند که: * پیامبر (ص) را دردی گرفت که به شکایت افتاد و در بستر خود از این پهلو به آن پهلو می‌گشت. عایشه پیامبر (ص) را گفت: ای رسول خدا، اگر از ما یکی چنین بی‌آرامی کند بر او خشم می‌گیری. پیامبر (ص) فرمود: بر مؤمنان درد سخت‌تر است و فضل بن دُکین گوید، بر صالحان و مسلم بن ابراهیم گوید، بر مؤمنان. و مسلم بن ابراهیم گوید، و بر مؤمن اگر خاری

بخلد و دردی برسد خداوند درجه‌یی بر درجات او می‌افزاید و گناهی از گناهانش را می‌آمرزد. و روایت فضل بن دُکین و مسلم بن ابراهیم اندک تفاوتی دارد.

محمد بن عبدالله انصاری از اسرئیل بن یونس، از اشعث بن ابوالشعثاء، از ابو بَرْدَة، از قول یکی از همسران رسول خدا که او عایشه‌اش می‌پنداشت نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) چون بیمار شد، سخت درد و دل‌تنگی داشت. گوید، گفتم: ای رسول خدا دل‌تنگی و بی‌تابی می‌نمایی، و حال آنکه اگر از ما زنها یکی چنان کند از او در عجب می‌آیی؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که درد بر مؤمن سخت‌تر است تا کفاره لغزشهای او باشد.

هاشم بن قاسم از ابومعاویه شیبان، از اشعث بن سلیم، از ابو بَرْدَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بیمار شد و درد سخت بود چندان‌که آن حضرت را بی‌آرام کرد و تاب از او بگرفت و چون درد آرام شد یکی از همسرانش گفت: ای رسول خدا بی‌تابی فرمودی، اگر از ما یکی چنین کند بیم آن دارد که بر او خشم بگیری. فرمود: مگر نمی‌دانی که بیماری و درد بر مؤمن سخت‌تر می‌شود تا بدان وسیله گناهانش ریخته شود.

قیصه بن عقبه از سفیان، از اعمش، از ابو وائل، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ‌تنی را ندیدم که دردش از پیامبر (ص) سخت‌تر باشد.

ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سَوید، از عبدالله^۱ نقل می‌کنند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتم و تب داشت. دست بر بدنش سوده گفتم: ای رسول خدا تب سختی دارید. فرمود: آری تب من مانند تب دو مرد از شماست. گفتم: اجر و مزد شما نیز دو چندان است. فرمود: آری، و سوگند به کسی که جانم به دست اوست هر مسلمانی که از بیماری رنج و آزار می‌کشد خداوند در عوض گناهانش را فرو می‌ریزد و همچون درختی می‌شود که برگ‌هایش می‌ریزد.

ابوالمغیره نُضر بن اسماعیل از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مسعود به حضور پیامبر (ص) رسید و دست بر بدن ایشان نهاده گفت: ای رسول خدا تب شدیدی داری. فرمود: آری تب من مانند تب دو مرد از شماست. گوید، گفتم: از آن است که شما را دو مزد و پاداش است. فرمود: آری و هر مسلمان که رنج و آزاری می‌بیند خداوند در عوض گناهان او را می‌بخشد و فرو می‌ریزند همچنان که این

۱. ظاهراً و به قرینه روایت بعدی منظور عبدالله بن مسعود است. - م.

درخت برگ خود را می‌ریزد.

عبیدالله بن موسی عبسی از موسی بن عبیده ربذی، از زید بن اسلم، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتیم و تبی چندان سخت داشت که هیچ تنی از ما نمی‌توانست دست بر بدن آن حضرت بگذارد. تسبیح گفتم.^۱ پیامبر (ص) فرمود: گرفتارتر و سخت‌آزمون‌تر از پیامبران کسی نیست، و البته همچنان که ما را بلا و آزمایش سخت‌تر است اجر و پاداش نیز بیشتر است؛ گاه بر یکی از پیامبران شپش چیره آمده او را کشته است و گاه پیامبری چندان برهنه بوده که برای ستر عورت خود چیزی جز عبای ژنده نداشته و همان را بر خود می‌پیچیده است.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب، از هشام بن سعد، از یزید بن اسلم، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که: * ابوسعید خدری به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت تب داشت و بر بدن خود قطیفه‌یی کشیده بود. ابوسعید دست بر قطیفه نهاده حرارت زیاد بدن پیامبر (ص) را احساس کرده گفت: چه تب سختی. فرمود: آری؛ همچنان که بلا بر ما سخت‌تر است، اجر و پاداش ما نیز بیشتر است. ابوسعید پرسید: از مردم چه کسانی مبتلا ترند؟ فرمود: پیامبران. پرسید: سپس چه کسانی؟ فرمود: صالحان، گاه از ایشان یکی به چنان فقری دچار می‌آید که چیزی جز عبای ژنده‌یی ندارد و همان را بر خود می‌پیچد یا گرفتار شپش می‌شود، چنان‌که می‌میرد و صالحان به فقر و بلا خشنودتر از یکی از شما در عطا و نعمت‌اند.

عفان بن مسلم از ابو هلال، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند که: * عمر به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت گرفتار تب و نوبه بود. عمر دست بر بدن پیامبر (ص) نهاده از گرمای تب دستش را کنار کشیده گفت: ای رسول خدا این تب و نوبه چه سخت است. فرمود: خدای را سپاسگزارم که با وجود همین تب، دیشب هفتاد سوره از قرآن تلاوت کرده‌ام و هفت سوره از سوره‌های بزرگ بوده است.^۲ عمر گفت: ای رسول خدا، خداوند لغزشهای گذشته و آینده تو را بخشیده است، آیا بهتر آن نیست کمی مراعات حال خود را فرموده از سنگینی کار بکاهی؟ فرمود: آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟

یزید بن هارون و ابواسامه از هشام، از حسن نقل می‌کنند که می‌گفته است

۱. ظاهراً برای بیان شگفتی تسبیح گفته‌اند. - م.

۲. شاید منظور در قراءت نماز شب باشد. - م.

✽ پیامبر (ص) در نماز گزاردن و روزه داشتن سختکوش بود و چون به نزد اصحاب می آمد همچون مشک خالی و خشکیده می نمود. یزید بن هارون در روایت خود افزوده است که ولی از همه مردم سالم تر بود.

هاشم بن قاسم از ابومعاویه شیبان، از عاصم، از مُضْعَب بن سعد، از پدرش نقل می کند که می گفته است ✽ از رسول خدا (ص) پرسیدم: از مردم کدام گروه بلاکش تراند؟ فرمود: پیامبران، و سپس طبقات دیگر به ترتیب درجات، و هرکس به اندازه دین او، هرچه دین او استوارتر گرفتاری او سخت تر، و هرچه دین او ضعیف تر گرفتاری او کمتر؛ ای بس بلا بر بنده چندان نازل شود که او را از گناه پاک سازد و در زمین راه رود و گناهی بر او نباشد. عبدالوهاب از هشام دَسْتَوَائِي، از عاصم بن بَهْدَلَةَ، از مُضْعَب بن سعد نقل می کند که می گفته است ✽ سعد بن مالک گفت: ای رسول خدا، از مردم کدام طبقه گرفتاراند؟ و مانند حدیث گذشته پاسخ فرمود.

فضل بن دُکَیْن از اسماعیل بن مسلم عبدی، از ابوالمتوکل نقل می کند که ✽ پیامبر (ص) بیمار آمد و حال آن حضرت سخت گردید، و اُم سلمه صیحه بزد. پیامبر (ص) فرمود: آرام بمان که جز از کافران، هیچ تنی صیحه نمی زند. یزید بن هارون از اسماعیل بن عیّاش، از اسحاق بن عبدالله بن ابوقروه، از قول مردی، از عایشه نقل می کند که می گفته است ✽ همواره بر سختی مرگ مؤمنان غبطه می خورم از پس آنکه سختی مرگ را بر رسول خدا (ص) دیدم.

تعویذی که پیامبر (ص) می فرمود و تعویذی که جبرئیل بر ایشان می گفت

ابومعاویه ضریر از اَعْمَش، از مسلم، از مشروق، از عایشه نقل می کند که می گفته است ✽ پیامبر (ص) این کلمات را از بهر تعویذ می گفت: «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفا دهنده، و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی گذرد». عایشه گوید: چون در بیماری مرگ، حال پیامبر (ص) سخت شد، دست او را گرفته بر چهره او می کشیدم و همین کلمات را می گفتم. پیامبر (ص) دست خود را از دستم بیرون کشیده گفت: پروردگارا مرا بیامرز و به دوست ملحق فرمای. و این

آخرین کلامی بود که از او شنیدم.

اسحاق بن یوسف ازرق از هشام دَسْتَوَائِي، از حمّاد، از ابراهیم نقل می کند که می گفته است: * هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد با دست خود به چهره و سینه خویش می کشید و می گفت: ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفا دهنده، و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی گذارد. گوید: هنگامی که به مرض موت دچار بود، عایشه دست پیامبر (ص) را گرفته بر چهره و سینه او کشید و همان کلمات را گفت. رسول خدا (ص) دست خود را از دست عایشه بیرون کشیده گفت: پروردگارا، عالی ترین بهشت جاودان را عنایت فرمای.

مَعْن بن عیسی قَزَاز (پبله فروش) از مالک بن انس، از ابن شهاب، از عروّة، از عایشه نقل می کند که: * چون پیامبر (ص) بیمار و دردمند می شد معوذاتی می خواند^۱ و بر خود می دمید و چون درد ایشان سختی گرفت من آن کلمات را می خواندم و دست خود را بر چهره او می کشیدم، بدین امید که سودمند افتد.

عَفَّان بن مُسَلِّم از حمّاد بن سلمه، از حمّاد، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) بیمار شد دستش را گرفتم و بر سینه اش می کشیدم و همان کلمات را گفتم. دستش را از میان دستم بیرون کشیده گفت: از خداوند پیوستن به دوست بلند پایه کامکار را مسألت می کنم.

عَفَّان بن مسلم از یزید بن زُرَیع، از معمر، از زُهری، از عروّة، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود، معوذاتی می خواند و بر خود می دمید و چون سنگین شد و خود نتوانست چنان کند، من می خواندم و بر آن حضرت می دمیدم و دست خود او را بر چهره اش می کشیدم.

عارم بن فضل و سلیمان بن حرب و خالد بن خدّاش، جملگی از حماد بن زید، از عمرو بن مالک نُکَری، از ابوالجوّزاء، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) بیمار می شد با این دعا او را تعویذ می کردم «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا در دست تو است و جز از تو شفا دهنده یی نیست، شفایی عنایت کن که درد و بیماری را باقی نگذارد». گوید: در مرض موت ایشان نیز خواستم چنین کنم، فرمود: دست

۱. ظاهراً مراد همان کلمات یا سوره های «قل اعوذ» است. - م.

از من بدار که معوذات گاهی سودبخش است.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از اسحاق بن راشد، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می کند که: * در بیماری رسول خدا معوذتین^۱ را می خوانده و بر پیامبر (ص) می دمیده و دست خود آن حضرت را بر چهره او می کشیده است.

ابوبکر بن محمد بن ابومرّة مکی از نافع بن عمر، از ابن ابوملّیگه نقل می کند که می گفته است: * عایشه دست بر سینه رسول خدا (ص) می کشید و می گفت: ای پروردگار مردم، این درد و رنج را بزدای، تو طبیبی و شفادهنده. و پیامبر (ص) می گفت: مرا به دوست برسان، مرا به دوست برسان.

هاشم بن قاسم کینانی از مسعودی، از قاسم نقل می کند که می گفته است: * جانوری پیامبر (ص) را گزید^۲، آب نمک خواست و دست خود را در آن کرد و سوره های قل هو الله احد، و قل اعوذ برب الفلق، و قل اعوذ برب الناس را تلاوت فرمود.

یحیی بن حمّاد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از ابوالضحی، از مسروق نقل می کرد که می گفته است که عایشه می گفت: * هرگاه کسی از ما بیمار می شد رسول خدا (ص) با دست راست خود او را مسح فرموده می گفت: «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی گذارد». عایشه گوید: چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، دست راست او را گرفته بر چهره اش کشیده گفتم: «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده». گوید: رسول خدا (ص) دست خود را از دستم بیرون کشید و دو بار گفت: «پروردگارا مرا بیامرز و در کنار دوست بلند پایه قرار ده». گوید: تا زمانی که سنگینی بدنش را احساس نکردم متوجه مرگ آن حضرت نشدم.

حسن بن موسی از شیبان، از یحیی بن ابوکثیر، از محمد بن ابراهیم، از ابو عبدالله، از ابن عایش جُهّنی نقل می کند که می گفته است: * رسول خدا (ص) مرا فرمود: ای ابن عایش آیا تو را خبر دهم از بهترین تعویذی که تعویذکنندگان می توانند استفاده کنند؟ گوید، گفتم: آری. رسول خدا فرمود: دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق.

۱- معوذتین دو سوره قل اعوذ است. - م.

۲- در متن عربی «لع» است که بیشتر به معنی عقر و زبورزدگی است و برای مار معمولاً لدغ و نهش بیشتر به کار

مَعْن بن عیسی از معاویة بن صالح، از اَزْهَر بن سعید، از عبدالرحمن بن سائب هِلَالِی که برادرزاده مَیْمُونَه همسر پیامبر (ص) است نقل می کند که می گفته است: «مِیْمُونَه گفت: ای برادرزاده بیا تا تعویذ پیامبر (ص) را بر تو بدمم. و گفت: به نام خدا تو را تعویذ می کنم و خداوند تو را از هر دردی که در تو است شفا دهد، ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، و شفا عنایت کن که جزاز تو شفا دهنده بی نیست.»

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عَیْنَه، از عبد ربه بن سعید، از عَمْرَة، از عایشه نقل می کند که: «رسول خدا (ص) گاه در بیماری می فرمود: «به نام خدا، خداوند سرزمین ها و خاک ما، درخشش برخی از ما، به اذن پروردگار ما بیمارمان شفا یابد.»

احمد بن عبدالله بن یونس و سعید بن سلیمان از ابوشهاب، از داود، از ابونضرة، از ابوسعید نقل می کنند که می گفته است: «پیامبر (ص) بیمار شد و جبرئیل (ع) او را با این کلمات تعویذ کرد: «به نام خدا تو را تعویذ می کنم از هر آنچه آزارت دهد و از هر حسود و از هر چشم بد، و خدای شفایت دهد.»

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس از سلیمان بن بلال، و اسماعیل بن عبدالله بن ابواویس از عبدالعزیز بن محمد دراوردی، و جملگی از قول یزید بن عبدالله بن هاد، از محمد بن ابرهیم بن حارث ثیمی، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می کنند که می گفته است: «هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد جبرئیل او را با این کلمات تعویذ می کرد: «به نام خداوند که تو را بهبودی دهد و از هر دردی شفا بخشد، از گزند هر رشک برنده که رشک بَرَد و از گزند هر بدچشمی.»

محمد بن عبدالله انصاری از ابن جریج، از عطاء، و عمرو بن شعیب و جُبیر بن ابوسلیمان نقل می کنند که: «جبرئیل (ع) پیامبر (ع) را با این کلمات تعویذ می کرد و می گفت: «به نام خداوند بخشنده مهربان، به نام خدا تو را تعویذ می کنم از هر آنچه آزارت دهد، از گزند هر بد چشم و حسودی، و هر ستمگری که قصد ستم داشته باشد؛ به نام خدا تو را تعویذ می کنم و خدای شفایت دهد.»

ابوعامر عَقَدی از زهیر بن محمد، از یزید بن عبدالله بن هاد، از محمد بن ابراهیم، از عایشه نقل می کند که می گفته است: «هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد، جبرئیل او را تعویذ می کرد و می گفت: «به نام خدا که تو را بهبود بخشد و از هر بیماری شفا دهد و از شر حسود چون حسد ورزد و از شر هر بدچشمی.»

فضل بن دُکین از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: « هنگامی که یهودیان پیامبر (ص) را جادو کرده بودند و اشتها به غذا نداشت، جبرئیل آن حضرت را با کلماتی تعویذ کرد. به من چنین رسیده است که آن تعویذ این بود: «به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم، به نام خدا که تو را شفا دهد، از هر بیماری که رنجورت می‌دارد، بگیر آن را که بر تو گوارا باد، از شرّ حسود آن‌گاه که حسد می‌ورزد».

چگونگی نماز گزاردن رسول خدا (ص) با یارانش به هنگام بیماری او

عَفَّان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمه، از هشام بن عُرْوَة، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که: « پیامبر (ص) بیمار بود و اصحاب به عیادت آمدند و پیامبر (ص) نشسته نماز گزارد و اصحاب ایستاده بودند. پیامبر (ص) ایما فرمود که بنشینند. چون نماز به پایان آمد فرمود: باید به امام اقتدا کرد. هرگاه او تکبیرة الاحرام گفت شما تکبیر بگویید و چون به رکوع رفت رکوع کنید و چون برخاست برخیزید و چون سجده کرد سجده کنید و چون نشست بنشینید، و به هر حال همان کنید که امام می‌کند.

سُفیان بن عُبَیْنَة از زُهری نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است: « پیامبر (ص) از اسب به زیر افتاد و جانب راست بدنش صدمه دید. به عیادت به حضورش رفتیم و هنگام نماز شد و ایشان نشسته نماز گزاردند و ما نیز جملگی پشت سر پیامبر (ص) نشسته نماز گزاردیم. و چون نماز به پایان آمد، فرمود: امام از بهر آن است که بدو اقتداء شود. چون او تکبیرة الاحرام گفت تکبیر بگویید و چون رکوع کرد رکوع کنید و چون از رکوع سر برداشت، سر بردارید و چون امام سمع الله لمن حمده گفت، شما بگویید رَبَّنَا وَ لَكَ الْحَمْدُ، و اگر امام نشسته نماز گزارد، شما نیز جملگی نشسته نماز بگزارید.

طَلَّق بن عَنَام نَخَعی از عبدالرحمن بن جُرَیس، از حَمَّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: « پیامبر (ص) در نماز بر مردم امامت فرمود و سنگین بود و به ابوبکر تکیه داده بود.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: « پیامبر (ص) می‌فرمود: امام از بهر آن است که بدو اقتداء شود؛ پس هرگاه او

تکبیرة الاحرام گفت، شما تکبیرة الاحرام بگویید، و چون رکوع کرد، رکوع کنید و چون سمع الله لمن حمده گفت، شما بگویید ربنا و لك الحمد، و هرگاه نشسته نماز گزارد، جملگی نشسته نماز بگذارید.

امر پیامبر (ص) به ابوبکر که در بیماری آن حضرت با مردم نماز بگذارد

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از ابوبکر بن ابومثلیکه، از عبید بن عمیر لیشی نقل می‌کند که «پیامبر (ص) در بیماری ارتحال، ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگذارد. چون ابوبکر به نماز ایستاد، پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از خانه بیرون آمد و از میان صفها عبور فرمود. ابوبکر چون صدای حرکت را شنید دانست که جز از رسول خدا کسی حرکت نخواهد کرد. به صف پشت سر خود برگشت و پیامبر (ص) او را به جای خود بازگرداند و کنار ابوبکر نشست و او ایستاده نماز خواند. و چون از نماز پرداختند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، می‌بینم که بحمدالله بهتر هستی. امروز نوبت دختر خارجه است دستوری ده بدان جا بروم. و از دختر خارجه، مراد همسر ابوبکر بود از انصار و مقیم به محله بلحارث بن خزرج. پیامبر (ص) او را رخصت فرمود و خود کنار محراب یا کنار حجره‌ها نشسته، مردم را از فتنه‌ها برحذر داشته به آواز بلند که به بیرون از مسجد هم می‌رسید فرمود: به خدا سوگند، مردم نمی‌توانند بر من اعتراضی داشته باشند که حلال نکردم چیزی را جز از آنچه خداوند در کتاب خود آن را حلال فرموده و حرام نکردم چیزی را مگر آنچه خداوند در کتاب خود حرام فرموده است. سپس رسول خدا (ص) فرمود: ای فاطمه دختر محمد و ای صفیه عمه پیامبر خدا، شما خود از برای خود عمل کنید که در پیشگاه الهی از بهر شما مرا کاری ساخته نیست. آن‌گاه از جای برخاست و روز به نیمه نرسیده بود که رحلت فرمود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری، از پدرش، از صالح بن گیسان، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که «در بیماری ارتحال رسول خدا، ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد. تا روز دوشنبه در رسید و مسلمانان در صفهای نماز بودند و پیامبر (ص) پرده حجر را کنار زده ما را نگریست. و ایستاده بود و چهره آن حضرت همچون صفحات قرآنی می‌درخشید. و رسول خدا (ص) لبخند زد و ما با آنکه در نماز بودیم، سخت دلشاد

شدیم که رسول خدا (ص) بیرون آمده است. گوید: در این هنگام ابوبکر که می‌پنداشت پیامبر (ص) برای نماز گزاردن بیرون آمده است به عقب آمد تا به صف بعدی ملحق شود، و پیامبر (ص) با دست ایما فرمود که نمازتان را تمام کنید. و به حجره در شد و پرده را افکند. گوید، در همان روز رحلت فرمود، سلام و درود خدا بر او باد.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از زُهری نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است: «آخرین باری که رسول خدا (ص) را دیدم روز دوشنبه بود و مردم پشت سر ابوبکر نماز می‌گزاردند. پیامبر (ص) پرده حجره را کنار زد و مردم چون متوجه آن حضرت شدند به جنب و جوش آمدند. به آنان ایما فرمود که برجای خود باشند. و به چهره‌اش نگریستم که چون ورق قرآن بود. آن‌گاه رسول خدا (ص) پرده را انداخت و غروب آن روز رحلت فرمود.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از سلیمان بن سُحَیْم، از ابراهیم بن عبدالله ابن معبد بن عباس، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) پرده حجره را به کناری زد و مردم پشت سر ابوبکر در صف نماز ایستاده بودند. فرمود: از مژده‌های نبوت چیزی نمانده است جز از خواب درستی که مسلمان ممکن است ببیند یا از برای او دیده شود. و من نهی شده‌ام از اینکه در رکوع یا سجود خوانده شوم؛ در رکوع به تعظیم پروردگار بکوشید و در سجده به دعا کوشش کنید که امید فراوان به اجابت دعای شماست امید است در حالت سجده دعای شما پذیرفته شود».

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، از معمر و یونس از زهری، از حمزة بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون بیماری رسول خدا (ص) سخت شد، فرمود: ابوبکر با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است رقیق القلب^۱ و چون قرآن می‌خواند می‌گرید؛ عمر را امر دهید تا با مردم نماز بگزارد. پیامبر (ص) باز هم فرمود: ابوبکر با مردم نماز بگزارد. عایشه همان سخن خود را بازگفت. پیامبر (ص) فرمود: شما مثل زنهایی هستید که یوسف گرفتارشان بود؛^۱ ابوبکر با مردم نماز بگزارد.

زُهری گوید عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است: «در این باب مکرر با رسول خدا (ص) گفتگو کردم و هیچ چیز مرا بر این کار و انداشت مگر اینکه در دل

۱. این تعبیر که در این روایات مکرر خواهد آمد، لابد اشاره است به مکر و حيلة زنان در داستان یوسف (ع) و تعالی در شمارالقلوب این اضافه را نیاورده است. -م.

من چنین افتاده بود که مردم کسی را که در جای پیامبر (ص) به نماز ایستد دوست ندارند و احساس می‌کردم که مردم چنان کسی را شوم خواهند داشت و خواستم رسول خدا (ص) این را از ابوبکر رفع فرماید.

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، معمر و یونس بن یزید از زهری، از انس ابن مالک انصاری نقل می‌کند که: «مسلمانان روز دوشنبه با ابوبکر نماز صبح می‌گزاردند و ناگاه رسول خدا (ص) پرده حجره عایشه را به کناری زد و آنان را که در صف نماز بودند نگریست و لبخند زد. ابوبکر خواست به عقب برگردد و به صف مأمومان ملحق شود، و می‌پنداشت پیامبر (ص) از بهر نماز گزاردن بیرون آمده است. انس گوید: مسلمانان هم در نماز به دیدار رسول خدا (ص) چندان شاد شدند که نزدیک بود نماز را بشکنند، ولی پیامبر (ص) با دست ایما فرمود تا نمازشان را تمام کنند. آن‌گاه به حجره در شد و پرده را افکند. انس گوید: پیامبر (ص) در همان روز رحلت فرمود.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و معاویه بن عمرو آزدی، هر دو از زائده ابن ابوقدومه، از موسی بن ابوعایشه، از عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است: «به نزد عایشه رفتم و گفتم: از بیماری رسول خدا (ص) برای ما بگو. گفت: چون رسول خدا (ص) سنگین شد، پرسید: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: نه منتظر شمایند. فرمود: از برای من در کاسه^۱ آب بیاورید. چنان کردیم و وضو گرفت و خواست برخیزد که ضعف و خواب بر آن حضرت چیره آمد. پس باز بیدار شد و پرسید: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: نه، همچنان منتظرند. فرمود: در کاسه آب حاضر کنید. و چنان کردیم و وضو گرفت ولی باز هم خواب و ضعف بر ایشان چیره آمد. برای بار سوم همان سؤال را تکرار فرمود و چنان کردیم و مردم در مسجد منتظر ایشان بودند که نماز عشا را بگذارند. پس در این هنگام پیامبر (ص) ابوبکر را پیام فرستاد که با مردم نماز گزارد. چون فرستاده پیامبر (ص) نزد ابوبکر آمد و پیام گزارد، ابوبکر که مردی نازک دل بود گفت: ای عمر تو با مردم نماز بگذار. عمر گفت: تو بدین کار سزاوارتری. و در آن روزها ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد. گوید: پیامبر (ص) روز دیگر احساس سبکی کرد و به دو مرد - یکی از آنان عباس - تکیه داده بیرون آمد تا نماز ظهر گزارد. و ابوبکر با مردم نماز ظهر می‌گزارد و به دیدن پیامبر (ص) خواست عقب برود.

۱. میخضب، پیاله کوچکی بود که در آن خضاب درست می‌کردند و بدین مناسبت به کاسه ترجمه شد. - م.

پیامبر (ص) با دست ایما فرمود که عقب نرود و آن دو مرد را فرمود: مرا کنار ابوبکر بنشانید. و چنان کردند، و ابوبکر ایستاده به نماز نشسته رسول خدا (ص) اقتداء کرد و مردم به نماز رسول خدا (ص) و ابوبکر اقتداء کردند و پیامبر (ص) همچنان نشسته بود.

عبیدالله در دنبال همین روایت گوید، نزد ابن عباس رفتم و گفتم: آیا هر آنچه عایشه مرا گفته است بر تو عرضه کنم؟ گفت: بگو. و چون گفتم چیزی از آن را انکار نکرده، گفت: آیا مردی را که با عباس بوده است نام برد؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن ابی طالب بود.^۱

سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از سلیمان بن عبدالرحمن، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رسول خدا (ص) اذان گفته شد. فرمود: ابوبکر را بگوید تا با مردم نماز گزارد. و سنگین شد، و چون بهتر شد فرمود: آیا ابوبکر را امر کردید که با مردم نماز بگزارد؟ من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی است نازک دل، و انگهی آوازش به مردم نمی‌رسد؛ اگر صلاح می‌دانی عمر را امر بده. فرمود: شما مثل زنان اطراف یوسف هستید، به ابوبکر بگوید نماز بگزارد، گوینده و آرزومندان چه چیزها که در دل نمی‌پروراند ولی خداوند و مؤمنان نخواهند گذارد.

محمد بن عمر | واقدی | اسلمی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عثبه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سنگین شد، فرمود: ابوبکر را بگوید تا با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است نازک دل و آوازش بلند نیست و چون قرآن می‌خواند بسیار می‌گرید. فرمود: همو را بگوید تا با مردم نماز بگزارد. عایشه گوید: من باز همان سخن را گفتم، و پیامبر (ص) فرمود: شما مانند زنان اطراف یوسف هستید. همو را بگوید تا نماز بگزارد. عایشه گوید: به خدا قسم من این جز از بهر آن نگفتم که دوستر می‌داشتم این کار بر عهده پدرم نباشد و با خود می‌گفتم مردم هرگز مردی را که در مقام رسول خدا نماز بگزارد، دوست نخواهند داشت و در هر پیشامدی او را شوم خواهند داشت، و دوستر می‌داشتم درباره پدرم چنین نباشد.

محمد بن عمر | واقدی | از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر، از پدرش، از عمّره، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون شب دوشنبه در رسید، پیامبر (ص)

۱. ملاحظه می‌کنید که این بانو چندان به امیرالمؤمنین علی (ع) کینه‌توز است که از بردن نام ایشان خودداری می‌کند. در کسان فضایل علی (ع) چگونه بوده است؟! - م.

شب را با ناراحتی به صبح آوردند و از ناراحتی پیامبر (ص) همه مردم، مرد و زن، شب را در مسجد بودند. پس آن‌گاه مؤذن اذان صبح را گفت و پیامبر (ص) فرمود: ابوبکر را بگو با مردم نماز بگزارد. ابوبکر تکبیر گفت و به نماز ایستاد. پیامبر (ص) پرده حجره را به کناری زد و مردم را به نماز دید و فرمود: خداوند متعال روشنی چشم مرا در نماز نهاده است. و حال پیامبر (ص) بهتر بود و به فضل بن عباس و غلامش ثوبان تکیه داده بیرون آمد و به مسجد داخل شد و ابوبکر یک رکعت را به پایان برده و به رکعت دوم بود و مردم به دیدن ایشان دلشاد شدند. و پیامبر (ص) آمد و کنار ابوبکر ایستاد. ابوبکر خواست عقب برود که پیامبر (ص) دست او را گرفت و همان‌جا ننگه داشت و خود نشست؛ و ابوبکر بر جانب چپ ایشان ایستاده بود. ابوبکر پس از اینکه قرائت خود را به پایان آورد، رکوع و سجده گزارد و تشهد خود را خواند و سلام داد و آن‌گاه پیامبر (ص) یک رکعت دیگر نماز خود را خواند و به حجره بازگردید.

محمد بن عمر [واقفی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالملک بن ابوبکر، از عبدالرحمن، از پدرش، از عبدالله بن زَمْعَةَ بن اَسْوَد نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رسول خدا که منجر به رحلت ایشان شد به عیادت آن حضرت رفتم. بلال آمد و اذان گفت. پیامبر (ص) مرا فرمود: مردم را بگو تا نماز بگزارند. عبدالله بن زَمْعَةَ گوید: بیرون آمدم و گروهی را دیدم و با آنان چیزی نگفتم، و چون عمر بن خطاب را دیدم، از آنکه ابوبکر غایب بود، کسی را بهتر از او ندانستم و عمر را گفتم: با مردم نماز بگزار. عمر در محراب ایستاد، و آوازی بلند داشت و چون تکبیرة الاحرام گفت، پیامبر (ص) آواز او را شنید و سر از حجره خود بیرون آورد، چندان‌که بر مردم مشرف شد، و فرمود: نه، نه، نه. و فرمود: پسر ابوقحافه با مردم نماز بگزارد. و این را با خشم فرمود. گوید، عمر از محراب کنار رفت و عبدالله بن زَمْعَةَ را گفت: ای برادرزاده، آیا پیامبر (ص) تو را فرمود تا به من بگویی نماز بگزارم؟ گفتم: نه ولی چون تو را دیدم به جستجوی کس دیگری بر نیامدم. عمر گفت: چون به من گفتی پنداشتم پیامبر (ص) فرموده است و اگر می‌دانستم چنان نیست با مردم نماز نمی‌گزاردم. عبدالله گفت: چون ابوبکر را ندیدم تو را به نماز گزاردن از دیگران شایسته‌تر دیدم.

محمد بن عمر [واقفی] از عمر بن عقیبة لیشی، از شعبه غلام ابن عباس، از ابن عباس نقل می‌کند که * چون وقت نماز شد، پیامبر (ص) فرمود تا ابوبکر با مردم نماز گزارد. گوید:

چون ابوبکر در جای پیامبر (ص) ایستاد، سخت گریست و آنان که پشت سر او بودند از احساس فقدان پیامبر (ص) سخت گریستند. و چون وقت نماز بود، مؤذن آمد و گفت: پیامبر (ص) را بگویید تا امر دهند کس دیگری با مردم نماز بگزارد که ابوبکر از گریه بی تاب شده است و مردم پشت سر او آیند. حفصه همسر پیامبر (ص) گفت: عمر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد، تا خداوند پیامبر خود را شفا دهد. گوید، عمر رفت تا با مردم نماز گزارد و چون تکبیرة الاحرام گفت و پیامبر (ص) آواز او را شنید فرمود: این کیست که آواز تکبیرة الاحرام او را می شنوم؟ همسرانش گفتند: عمر است. و خبر آمدن مؤذن و گریستن ابوبکر را به عرض رسانده گفتند: حفصه چنین گفت. پیامبر (ص) فرمود: شما همچون زنان اطراف یوسف هستید؛ ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. گوید، اگر پیامبر (ص) او را بدین کار نمی گماشت مردم اطاعت نمی کردند.

خَلْف بن ولید از یحیی بن زکریاء بن ابوزائده، از پدرش، از ابواسحاق، از ارقم بن شَرْحِبِیل، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) بیمار شد، یعنی بیماری پیش از رحلت آن حضرت، نخست ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؛ پس آن گاه در خود احساس آرامش و سبکی فرمود و بیرون آمد و ابوبکر خواست کنار رود. پیامبر (ص) به ایما فرمود که بر جای خود باشد و پیامبر (ص) بر جانب چپ ابوبکر نشست و از همان آیه که ابوبکر رسیده بود شروع به خواندن فرمود.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می کند که می گفته است: * چون رسول خدا (ص) بیمار شد، یعنی بیماری که در پی آن رحلت فرمود، مؤذن آمد و اذان گفت. و پیامبر (ص) همسران خود را فرمود ابوبکر را بگوید تا با مردم نماز گزارد و شما همچون زنان اطراف یوسف اید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، و عبدالعزیز بن محمد از عُمارة بن غَزِیة، از محمد بن ابراهیم نقل می کنند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؛ پس آن گاه پیامبر (ص) در خود احساس بهبودی کرده بیرون آمد و به همان حال که ابوبکر به نماز بود پیش آمد و ابوبکر متوجه نشد تا هنگامی که پیامبر (ص) دست بر شانهاش نهاد. ابوبکر اندکی عقب آمد و پیامبر (ص) در جانب راست او نشست و به نماز او اقتداء فرمود و چون نماز به پایان آمد، بازگردید و فرمود: هرگز پیامبری قبض روح نمی شود، تا آنکه مردی از امتش در نماز بر او امامت کند.

هاشم بن قاسم کِنَانِیّ از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: هرگز پیامبری قبض روح نمی‌شود، تا آنکه مردی از امتش در نماز بر او امامت کند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابوسبّرة، از عاصم ابن عبیدالله، از سالم، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر تکبیر گفت: پیامبر (ص) به شنیدن آواز تکبیر او خشمگین شد و سر از حجره بیرون آورده فرمود: پسر ابوقحافه (ابوبکر) کجاست؟ پسر ابوقحافه کجاست؟

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از محمد بن عبدالله ابن ابوصعصعة، از پدرش، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری خود هرگاه سبک‌تر بود خود با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه سنگین بود و مؤذن به حضورش می‌آمد، می‌فرمود: ابوبکر را بگویند تا با مردم نماز بگزارد. روزی مؤذن آمد و گفت: پیامبر (ص) فرمود نماز بگزارید. در آن روز ابوبکر حاضر نبود و عمر بن خطاب خواست با مردم نماز بگزارد. چون تکبیر الاحرام گفت پیامبر (ص) فرمود: نه، نه، پسر ابوقحافه کجاست؟ گوید، صفوف درهم ریخت و عمر از محراب به در آمد. گوید: هنوز پراکنده نشده بودیم که ابوبکر که در سُنْح بود رسید و پیش آمد و با مردم نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن عبدالله بن ابواَبِیض، از مَقْبَرِی، از عبدالله ابن رافع، از امّ سلمه نقل می‌کند که * در مدت بیماری هرگاه رسول خدا (ص) در خود احساس سبکی می‌فرمود، بیرون می‌آمد و با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه سنگین بود، می‌فرمود تا مردم نماز بگزارند. یک روز صبح که ابوبکر با مردم نماز می‌خواند، از پس آنکه یک رکعت را گزارد، پیامبر (ص) بیرون آمد و کنار ابوبکر نشست و بدو اقتداء کرد و چون ابوبکر نماز را به پایان آورد، پیامبر (ص) آن رکعت دیگر را خواند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن یعقوب، از ابوالحُوَیْرِث، از ابوالحُبَاب سعید بن یسار، و همچنین محمد بن عمر از قول سلیمان بن بلال و عبدالرحمن بن عثمان بن وَثَّاب، از ربیعة بن ابوعبدالرحمن، از ابن ابومُلَیْکَة، از عبید بن عُمَیر، و همچنین محمد بن عمر و موسی بن ضَمْرَة بن سعید از پدرش، از حَجَّاج بن غَزِیة، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) در بیماری خود یک بار در نماز صبح یک رکعت را با ابوبکر گزارد و رکعت دوم را به تن خویش بجای آورد. محمد ابن عمر [واقدی] می‌گفت: در نظر اصحاب ما ثابت

است که رسول خدا (ص) پشت سر ابوبکر نماز گزارده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] گوید: * از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبیره پرسیدم: ابوبکر با مردم چند نماز گزارد؟ گفت: هفده نماز. گفتم: این را چه کسی به تو گفت؟ گفت: ایوب بن عبدالرحمن بن صعصعة از عبّاد بن تمیم، از قول مردی از اصحاب رسول خدا (ص) چنین نقل می‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبیره، از عبدالمجید بن سهیل، از عگره نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر سه نماز با مردم گزارد.

حسین بن علی جعفی از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابو بردة، از ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون بیماری رسول خدا (ص) سختی گرفت فرمود: ابوبکر را بگویند تا با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا (ص) ابوبکر مردی است نازک دل، و دیگر اینکه او اگر به جای شما بایستد چه بسا آوازش به مردم نرسد. پیامبر (ص) فرمود: ابوبکر را بگویند تا نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف‌اید.

حسین بن علی جعفی از زائده، از عاصم، از زرّ، از عبدالله نقل می‌کند که: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: یک فرمانده از ما و یک فرمانده از شما. گوید، عمر پیش انصار آمد و گفت: مگر نمی‌دانید که پیامبر (ص) ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا. گفت: پس کدام یک از شما می‌خواهد بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.^۱

آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیّاش، از ابومهلّب، از عبیدالله بن زحر، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از کعب بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: * آخرین دیدار من با پیامبر شما (ص) پنج روز پیش از وفات آن حضرت بود که شنیدم دست خود را

۱. در روایات شیعه و مطالب نقل شده از اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین، مکرر آمده است که پیامبر (ص) ابوبکر را از نماز گزاردن منع فرمود و شخصاً امامت را عهده‌دار شد. برای اطلاع، رکت: مفید، ارشاد، چاپ تهران، ۱۳۷۷ ق، ص ۱۸۶ و طبرسی، اعلام الوری و ترجمه آن به فلم استاد محترم آقای عزیزالله عطاردی، چاپ تهران، بدون تاریخ، ص ۲۰۲ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۶۷-م.

حرکت می داد و می فرمود: هیچ پیامبری پیش از من نبوده مگر اینکه از میان امت خود دوستی داشته است و همانا دوست من ابوبکر است. و خداوند همچنان که ابراهیم (ع) را به دوستی خود برگزید، مرا نیز به دوستی خود برگزیده است.^۱

موسی بن داؤد از نافع بن عمر جُمَحِّی، از ابن ابومثَنِّکَة نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) در بیماری پیش از وفات خود فرمود: ابوبکر را پیش من فراخوانید. عایشه گفت: ابوبکر مردی است که گریه بر او غلبه دارد، و اگر بخواهید پسر خطاب را فراخوانیم. فرمود: شما مثل زنان اطراف یوسف هستید؛ ابوبکر و پسرش را فراخوانید تا نامه یی نوشته شود که کسی در امر ابوبکر طمع نبندد و آرزویی نکند. سپس فرمود: خداوند و مؤمنان اجازت نخواهند داد. عایشه نیز می گفت: آری خداوند و مؤمنان اجازت ندادند.

موسی بن داود از نافع بن عمر، از محمد بن منکدر نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) در بیماری وفات خود فرمود: ابوبکر را نزد من بخوانید. و آنان پسر خطاب را فراخواندند و پیامبر (ص) را خواب در ربود، و چون بیدار شد باز فرمود: ابوبکر را نزد من فراخوانید. و عمر را فراخواندند. و پیامبر (ص) همسران خود را فرمود: شما همچون زنان اطراف یوسف اید. بعدها عایشه را گفتند چرا همچنان که پیامبر (ص) می فرمود پدرت را فرانمی خوانید؟ گفت: می دانستم مردم به شنیدن آواز پدرم در نماز خواهند گفت چه بد جانشینی است از برای رسول خدا؛ و دوستر داشت که چنین چیزی را از برای عمر بگویند تا برای پدرم.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد، از عایشه، همچنین از هشام بن عماره، از اسماعیل بن ابی حُکَیم، از قاسم ابن محمد، از عایشه، همچنین از محمد بن عبدالله، از زُهری، از عروه، از عایشه، و حکم بن قاسم از عَفِیف بن عمرو، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیة، از عایشه نقل می کنند - و حدیث آنان از لحاظ روایت در مواردی مشترک بود - که می گفته است * بیماری پیامبر (ص) در خانه میمونه در گرفت، و پیامبر (ص) همان روز به خانه من آمد و من از سردرد می نالیدم. فرمود: اگر در زندگی من بمیری برایت دعا و استغفار می کنم و کفن و دفنت خواهم کرد. گفتم: ای وای بر من! سوگند به خدا که می خواهی بمیرم و چون مرگ من پیش آید، همان روز با یکی دیگر

۱. اگر منزلت ابوبکر در نظر حضرت ختمی مرتبت منزلت دوستی است، به نقل مسلم در صحیح، ج ۷، چاپ مصر، ص ۱۲۴ و بسیاری دیگر از صحاح اهل سنت، منزلت علی (ع) به منزلت هارون نسبت به موسی است. - م.

از همسرانت عروسی برپا خواهی داشت. پیامبر (ص) فرمود: اما چنین نیست، که من سرم سخت درد می‌کند و دل بر آن نهاده‌ام تا بفرستم پدر و برادرت را بیاورند و عهد و پیمان خود را انجام دهم تا کسی در مورد آن امر طمع نکند و سخنی گفته نشود و کسی آرزویی در سر نپروزد. سپس فرمود: هرگز چنین نمی‌شود، خداوند و مؤمنان مانع از آن خواهند شد. و برخی از راویان این روایت افزوده‌اند که: و خداوند جز امارت ابوبکر، امارت دیگری را میسر نخواهد فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از ثوری، از اسماعیل بن مسلم، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر پیامبر (ص) را گفت: در خواب دیدم که دو جامه سیاه چرکین بر تن دارم و در مدفوع مردم گام برمی‌دارم و بر روی سینه‌ام دو نشان است. پیامبر (ص) فرمود: آن دو نشان دلیل بر دو سال است و جامه سیاه نشان شادمان شدن تو از فرزندان خواهد بود، و پلیدیها نشانه بی است از آزاری که از مردم خواهی کشید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و با ایشان بر کاری گفتگو کرد و ضمن سخن گفت: اگر روزی به مدینه آمدم و تو را نیافتم چه کنم؟ فرمود: پیش ابوبکر برو. و محمد بن عمر گوید، مراد پس از رحلت آن حضرت است.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عمرو انصاری، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) از مردی شتری خرید و بنا نهاده شد که قیمت آن را در آینده پردازد. آن مرد گفت اگر آمدم و شما را ندیدم، یعنی شما مرده بودید، چه کنم؟ فرمود: پیش ابوبکر برو. گفت: اگر آمدم و ابوبکر نبود، یعنی مرده بود، بر چه کسی بروم؟ فرمود: نزد عمر برو. گفت: اگر عمر را ندیدم و مرده بود چه کنم؟ فرمود: چنانچه عمر مرده بود تو نیز اگر توانستی بمیری، بمیر.

بستن درها، مگر در خانه ابوبکر

یحیی بن عباد و سعید بن منصور و یونس بن محمد مؤدب، جملگی از فلیح بن سلیمان، از ابوالنضر سالم، از عبید بن حنین و بشر بن سعید، از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بر مردم خطبه خواند و فرمود: خداوند یکی از بندگان خود را به گزینش

دنیا و یا آنچه در پیشگاه الهی است مخیر فرمود و آن بنده آنچه را در پیشگاه الهی است برگزید. ابوسعید گوید، ابوبکر گریست و من گفتم: این مرد را چه می شود که بر این می گزید. و آشکار شد که ابوبکر از ما بهتر می دانسته که مراد از آن بنده، پیامبر (ص) است. گوید، در این هنگام رسول خدا (ص) فرمود: ای ابوبکر، مگری. آن گاه فرمود: ای مردم، آنکه در مال و دوستی بیش از همه مردم بر من حق دارد، ابوبکر است و اگر بنا بود از میان مردم برای خود دوستی برگزینم آن دوست ابوبکر بود، ولی دوستی و برادری اسلامی کافی است و هر آینه نباید هیچ دری از خانه‌یی به مسجد باز باشد مگر در خانه ابوبکر.

قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ بَلَّخِي أَيْ لَيْثُ بْنُ سَعْدٍ، از يحيى بن سعيد نقل می کند که * پیامبر (ص) فرمود: از میان مردم، آنکه در دوستی و بذل مال خود بر من برترین حق را داراست، ابوبکر است، درهای خانه‌ها را که به مسجد گشوده می شود جملگی ببندید و مسدود سازید مگر در خانه ابوبکر را.

قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ أَيْ قَوْلُ لَيْثُ بْنُ سَعْدٍ، از معاوية بن صالح نقل می کند که * برخی از مردم گفته اند پیامبر (ص) در خانه‌های ما را می بندد و در خانه دوست خود را باز می گذارد. پیامبر (ص) فرمود: سخنی را که درباره در خانه ابوبکر گفتید شنیدم؛ من بر در خانه ابوبکر نور و بر در خانه‌های شما ظلمت و تاریکی می بینم.

اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است * رسول خدا (ص) در مرض موت خود بیرون آمد و دستار کهنه‌یی بر سر پیچیده بود. و بر منبر نشست. نخست ستایش و نیایش خدای بجای آورد و پس آن گاه فرمود: هیچ کس بر من در جان و مال خویش بیش از ابوبکر بن ابوقحافه حق ندارد و اگر بنا بود از مردم برای خود دوستی برگزینم هر آینه ابوبکر را به دوستی برمی گزیدم ولی دوستی اسلامی برتر است، این دریچه و روزنهایی را که از خانه‌ها در مسجد است ببندید مگر دریچه خانه ابوبکر را.^۱

۱. با آنکه این بنده قصد و بضاعت علمی بررسی تمام مطالب کتاب طبقات را ندارم ولی گاهی سکوت روانیست، اولاً طبق آخرین روایتی که پس از این روایت ملاحظه می فرمایید این کار مخصوص به ابوبکر نبوده است و عباس اعتراض دارد که این کار چنانست به گروهی انجام شده است. ثانیاً با مراجعه به کتب صحاح اهل سنت در کتابهای قرن سوم هجری که نویسندگان آن معاصر و دوست محمد ابن سعد بوده اند، این موضوع اختصاصاً برای حضرت علی (ع) نقل شده است، به عنوان مثال در مسند امام احمد بن حنبل، ج ۱، صفحات ۱۷۵ و ۱۳۳۰ و برای اطلاع بیشتر رک: استاد سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، چاپ سوم، بیروت، ۱۳۹۳ ه. ق.، ص

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از یونس، و معمر از زهری، از ایوب بن بشیر انصاری، از برخی از اصحاب رسول خدا (ص) نقل می‌کند که: «پیامبر (ص) بیرون آمد و بر منبر نشست و شهادت به یگانگی خدا داد و بر شهدای جنگ احد استغفار فرمود و گفت: همانا بنده‌یی از بندگان خداوند به گزینش میان دنیا و زندگی و آنچه در پیشگاه الهی است مخیر شده است و او آنچه را در پیشگاه الهی است برگزیده است. اول کس که فهمید مراد خود رسول خداست و گریست، ابوبکر بود. پیامبر (ص) فرمود: آرام باش. این درهایی را که از خانه‌ها به مسجد باز می‌شود ببندید مگر در خانه ابوبکر را و من از صحابه مردی را نمی‌شناسم که به اندازه ابوبکر بر من حق داشته باشد.

محمد بن عمر | واقدی | از زبیر بن موسی، از ابوالحویرث نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) دستور داد درهای خانه‌ها که به مسجد بود بسته شود، مگر در خانه ابوبکر، عمر گفت: ای رسول خدا دستوری دهید من روزنه‌یی بگشایم که چون به نماز بیرون آید شما را ببینم. فرمود: نه.

محمد بن عمر | واقدی | از عبدالرحمن بن حُرّ واقفی، از صالح بن ابوحنّان، از ابوالبدّاح بن عاصم بن عدی نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبّاس بن عبدالمطلب گفت: ای پیامبر خدا، چرا در خانه گروهی را باز گذاردی و در خانه برخی را مسدود فرمودی؟ فرمود: ای عبّاس، من نه از پیش خود باز گذاردم و نه از پیش خود مسدود کردم.

مخیر شدن پیامبر (ص) [به مرگ یا زندگی]

و کعب بن جراح و رُوح بن عبّاد از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از عروة، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «چنین شنیده بودم که هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر اینکه مخیر شود به انتخاب زندگی یا مرگ و این جهان یا آن جهان. گوید، رسول خدا (ص) در بیماری مرگ خود لحظه‌یی چند گرفتار نوعی سنگینی در صدای خود شد و شنیدم که می‌فرمود: «همراه آنان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکارانی که خداوند بر آنان انعام فرموده است و بهترین همنشین هستند»^۱ و چنین پنداشتم که ایشان را مخیر کرده‌اند.

۱۵۶-۱۴۹-م.

۱. آیه ۶۹ از سوره نساء. -م.

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) می‌فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر آنکه نخست او را قبض روح می‌کنند و نمونه‌های پاداش و ثواب را بر او می‌نمایند و سپس روحش را به او باز می‌گردانند و او را مخیر می‌سازند که در جهان بماند یا به پیشگاه الهی ملحق شود. گوید، این را در خاطر داشتم و پیامبر (ص) را بر سینه خود تکیه داده بودم و در چهره‌اش می‌نگریستم که ناگاه گردن آن حضرت به یک سو خم شد و گفتم رحلت فرمود، و آنچه را گفته بود در خاطر داشتم. ناگاه دیدم چشم گشود و نگریست. گفتم به خدا سوگند که ما را نخواهد برگزید. پس فرمود: «همراه برترین دوست در بهشت، و همراه آنان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و آنان بهترین همنشین اند.»

محمد بن عمر [واقدی]، از أسامة بن زید لیثی، از زهری، از سعید بن مسیب و گروهی از اهل علم نقل می‌کند که عایشه همسر رسول خدا (ص) می‌گفته است * پیامبر (ص) چنین می‌فرمود که هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود تا آنکه جایگاهش را در بهشت به او می‌نمایند و سپس مخیر می‌شود. گوید: و چون احتضار به رسول خدا (ص) دست داد، سر ایشان بر دامان من بود و ساعتی از خود بیخود شد. آن‌گاه بهتر شد و دیدگان گشود و به سقف خانه چشم دوخته گفت: پروردگارا به سوی برترین دوست. عایشه گوید: دانستم که آن حضرت ما را نخواهد برگزید و دانستم که آن حدیث صحیح است و این آخرین کلامی بود که پیامبر (ص) بر زبان آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث، از ام سلمه همسر رسول خدا (ص) هم نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن حال گفتم رسول خدا (ص) زندگی با ما را اختیار نخواهد فرمود.

ابوأسامة حماد بن أسامة و عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیش از آنکه پیامبر (ص) رحلت فرماید ایشان را به سینه خود تکیه داده بودم و شنیدم که فرمود: پروردگارا مرا پیامرز و بر من ترحم فرمای و مرا به برترین دوست ملحق کن.

معن بن عیسی از مالک بن انس، و مَعْلَى بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، و جملگی از هشام بن عروة، از عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از قول عایشه نقل می‌کرده‌اند که می‌گفته است * از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: پروردگارا مرا پیامرز و به من ترحم فرمای و مرا به

برترین دوست برسان. و آن لحظاتی پیش از مرگ آن حضرت بود و به من تکیه داده بود.
معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که گفت عایشه می‌گفته است
* پیامبر (ص) می‌فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود تا آنکه او را مخیر می‌سازند.
عایشه گوید: و چون از پیامبر (ص) شنیدم که می‌گفت خدایا برترین دوست را می‌خواهم،
دانستم که رفتنی است.

یَعْلَى و محمد پسران عبید، از اسماعیل بن ابو خالد، از ابو بردة بن ابوموسی نقل
می‌کردند که می‌گفته است * عایشه پیامبر (ص) را به سینه خود تکیه داده بود و از بهر بهبود
او دعا می‌کرد. چشم گشوده فرمود: نه، بلکه من از خداوند متعال همصحبتی با دوست
گرانقدر و برترین را همراه جبرئیل و اسرافیل و میکائیل مسألت می‌دارم.

انس بن عیاض لثی و صفوان بن عیسی زهری و محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک
مدنی از انیس بن ابویحیی، از پدرش، از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که می‌گفته است * در
مسجد نشسته بودیم و رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بیرون آمد و به سوی منبر
رفت. و دستاری کهنه بر سر پیچیده بود. و چون بر منبر نشست فرمود: سوگند به کسی که
جانم به دست اوست هم‌اکنون کنار حوض [کوثر] ایستاده بودم و دیدم بر مردی دنیا و
آخرت عرضه شد و او آخرت را برگزید. گوید: هیچ‌کس معنی این گفتار را نفهمید مگر
ابوبکر. و او گریسته گفت: ای رسول خدا، ما پدران و فرزندان و جان و اموال خود را فدای
شما می‌کنیم. گوید: از منبر به زیر آمد و دیگر هیچ‌گاه آن حضرت بر منبر نایستاد.^۱

بخش کردن پیامبر (ص) وقت خود را میان همسرانش در بیماری

انس بن عیاض لثی از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) را
در بیماری ایشان درون جامه‌ای (تشک یا لحاف) به خانه‌های همسرانش می‌بردند و در
همان حال بیماری، وقت خود را میان آنها بخش می‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم آسدی از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) وقت

۱. در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد که روایات مربوط به رحلت پیامبر (ص) در کنار عایشه مورد اختلاف و تردید

خود را میان همسرانش بخش می فرمود و عرضه می داشت: پروردگارا این آن چیزی است که من مالک آنم (از عهده آن برمی آیم) و تو بدانچه که اختیاری من نیست، یعنی محبتهای قلبی، شایسته تر و سزاوارتر به گذشتی.

دستوری خواستن پیامبر (ص) از همسرانش که در خانه عایشه بستری باشد

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب نقل می کند که می گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سخت شد از همسران خود دستوری خواست تا در خانه عایشه بستری باشد، و گفته اند این را فاطمه (ع) به آنان گفت که رفت و آمد برای پیامبر (ص) دشوار است. همسران دستوری دادند و رسول خدا (ص) از خانه میمونه به خانه عایشه رفت، و از بیماری پاهای خود را به زمین می کشید و به عباس و مردی دیگر تکیه داد بود. گویند، ابن عباس می گفت آن مرد دیگر که بود؟ و مردم می گفتند: نمی دانیم. می گفت: علی بن ابوطالب (ع) بود.

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، از معمر، و یونس از زُهری، از عبیدالله ابن عبدالله بن عتبة نقل می کنند که عایشه می گفته است * چون بیماری و دردمندی پیامبر (ص) سخت شد از همسرانش دستوری خواست تا در خانه من بستری شود و آنان دستوری دادند و آن حضرت به خانه من آمد و فضل بن عباس و مرد دیگری در دو طرفش بودند، و پاهایش را به زمین می کشید. عبیدالله گوید: این را به ابن عباس گفتم. گفت: آیا می دانی مرد دیگری که عایشه نام نبرده است که بود؟ گفتم: نه. گفت: او علی بود و عایشه هرگز خیرخواه او نبوده است. عایشه گوید: پیامبر (ص) از پس آنکه به خانه من آمد و بیماریش سخت شد، فرمود: از هفت مشک آب که سر آن گشوده نشده باشد بر من آب بریزید شاید بتوانم با مردم عهد و پیمانی کنم. گوید، آن دو مرد رسول خدا (ص) را در طشتی از آن حفصه نشانند و ما از آن مشکها بر پیامبر (ص) آب ریختیم تا وقتی که با دست اشاره فرمود بس است. آن گاه پیش مردم رفت و با آنان نماز گزارد و بر ایشان خطبه ایراد فرمود.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ابوعمران جونی، از یزید بن ابانوس نقل می کند که می گفته است * من و یکی از یارانم از عایشه اجازت خواستیم و اجازت داد، و چون بر

او وارد شدیم پرده را کشید و تشکی گسترده که بر آن نشستیم. آن گاه گفت: هرگاه رسول خدا (ص) از کنار حجره من گذر می فرمود سخنی می گفت که به خواست خداوند مرا سودبخش بود، روزی گذر کرد و سخنی نفرمود، و روز دیگر هم باز چنین شد. خادمه خود را گفتم تا برایم تشکی کنار در انداخت و بر سر خود دستمال بستم و کنار راه آن حضرت نشستم، چون مرا دید فرمود: تو را چه می شود؟ گفتم: سردرد دارم. فرمود: من هم سردرد دارم. و رفت؛ چیزی نگذشت که دیدم آن حضرت را درون عبايش به خانه من آوردند؛ آن گاه کس به دنبال زنان خود فرستاد و آمدند. فرمود: من بیمارم و نمی توانم به نوبت در خانه های شما باشم؛ اگر می خواهید اجازت دهید تا در خانه عایشه باشم؛ و آنان اجازت دادند و من عهده دار مراقبت و پرستاری از ایشان شدم و پیش از آن بیمار داری و پرستاری نکرده بودم.

محمد بن عمر [واقدی] از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند که می فرموده است: * چون رسول خدا (ص) سنگین شد فرمود: فردا نوبت کیست و من کجا باید باشم؟ گفتند: به خانه فلان بانو. فرمود: پس فردا چگونه؟ گفتند: در خانه فلان بانو. همسران پیامبر (ص) مراد ایشان را فهمیدند که عایشه را در نظر دارد و گفتند: ما روزهای نوبت خود را به خواهرمان عایشه دادیم.

محمد بن عمر از حکم بن قاسم، از عقیف بن عمرو سهمی، از عبیدالله بن عبدالله بن عبته، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری خود نوبت همسرانش را رعایت می کرد تا آنکه در خانه میمونه بیماری ایشان سختی گرفت و همسران پیامبر (ص) احساس کردند ایشان دوستر دارد در خانه من باشد و جملگی گفتند: نوبت خود را به خواهر خود عایشه وامی گذاریم.

مسواکی که رسول خدا (ص) در بیماری رحلت خود با آن مسواک کرد

محمد بن عمر [واقدی] از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از زهری، از عروه بن زبیر، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون رسول خدا (ص) در آن روز به حجره من درآمد و سر بر زانوی من نهاد، مردی از خاندان ابوبکر

آمد که مسواک^۱ سبز تازه‌یی در دست او بود. پیامبر (ص) به آن مسواک چنان نگریست که فهمیدم آن را می‌خواهد. گفتم: ای رسول خدا این مسواک را به شما بدهم؟ فرمود: آری. من آن را گرفتم و اندکی در دهان خود گذاشتم تا نرم شود؛ سپس آن را به ایشان دادم و چنان محکم مسواک کشید که قبلاً مانند آن مسواک نکرده بود. آن‌گاه مسواک را کنار گذاشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از علقمة بن ابوعلقمة، از مادرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمن بن ابوبکر در بیماری رسول خدا (ص) به عیادت آمد و به دست او مسواکی بود. و من پیامبر (ص) را به سینه خود تکیه داده بودم. پیامبر (ص) فرمود که آن مسواک را با لبه دندانهای خود جویده نرم کنم، و چنان کردم و آن را به ایشان دادم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوبکر، از ابن ابوملئکة، از قاسم ابن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عایشه شنیدم که می‌گفت از عنایات و نعمتهای خدا و آزمونهای خوب من این بود که رسول خدا (ص) در خانه من و روزی که نوبت خودم بود و در حالی که سرش بر سینه‌ام بود، رحلت فرمود و به هنگام مرگ، آب دهانمان یکی شد. قاسم^۲ گوید، گفتم: آنچه گفتمی فهمیدیم، ولی چگونه آب دهان تو و پیامبر (ص) یکی شد؟ گفتم: عبدالرحمن بن أمّرومان^۳ برادرم، به عیادت پیامبر (ص) آمد و در دست او مسواک تازه‌یی بود و پیامبر (ص) مسواک کردن را بسیار دوست می‌داشت. متوجه شدم نگاه رسول خدا (ص) به آن مسواک است. گفتم: ای عبدالرحمن، مسواک را با لبه دندانهایت نرم کن. او چنان کرد و به من داد و من آن را در دهان خویش کردم و سپس آن را در دهان پیامبر (ص) کردم و با آن مسواک فرمود، و چنین بود که آب دهان من و ایشان یکی شد.

معجونی که در بیماری به دهان رسول خدا (ص) زده شد

محمد بن عبدالله انصاری از ابویونس قشیری یعنی حاتم بن ابوصغیره، از عمرو بن دینار نقل

۱. از نوعی چوب که آن را اراک می‌گفتند. - م.

۲. خوانندگان محترم توجه دارند که عایشه عمه قاسم بن محمد است. - م.

۳. أمّرومان همسر ابوبکر و مادر عایشه و عبدالرحمن است. - م.

می‌کند که * رسول خدا (ص) در بیماری خود از حال رفت و چون به خود آمد، زنان معجون^۱ به دهان ایشان زده بودند. فرمود: شما در حالی که من روزه بودم بر دهانم معجون چکاندید؟ شاید اسماء بنت عُمَیس به شما چنین گفته و می‌ترسیده است که گرفتار ذات‌الجنب باشم و حال آنکه خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌فرماید. اکنون نیز هرکس که در این خانه است، جز از عمویم عباس باید از این معجون به دهان خود بریزد. زنها برخاسته بر لب و دهان یکدیگر معجون مالیدند.

محمد بن صباح از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در ناحیهٔ پهلو و تهیگاه دردی سخت داشت. روزی درد بسیار سخت‌تر شد و ایشان را از خود بی‌خود ساخت، چندان که پنداشتیم رحلت فرمود، و از آن معجون به دهان پیامبر (ص) زدیم. چون به خود آمد متوجه شد که معجون به دهان او زده‌ایم. فرمود: گویا پنداشتید که خداوند بیماری ذات‌الجنب را بر من چیره ساخته است؟ و حال آنکه خداوند متعال آن بیماری را بر من چیره نمی‌فرماید و به خدا قسم این معجون را به هرکس که در خانه است، جز از عمویم عباس بخورانید. عایشه می‌گفته است هیچ‌کس در خانه نماند که از آن معجون به دهانش زده باشند. یکی از همسران آن حضرت گفت: من روزه دارم و دیگران می‌گفتند: خیال می‌کنی پس از امر پیامبر (ص) بر اینکه هرکس در خانه است باید از این معجون بخورد دست از تو می‌داریم؟ و او را هم که روزه بود معجون خوراندیم.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن عبدالله بن ابوابیض، از مُقْبِرِی، از عبدالله ابن‌رافع، از ام‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * بیماری پیامبر (ص) در خانهٔ میمونه آغاز شد. هرگاه سبک‌تر بود، با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه در خود احساس سنگینی می‌کرد می‌فرمود: مردم را بگویند تا خودشان نماز بگذارند. ترسیدیم بیماری ایشان ذات‌الجنب باشد و هنگامی که سنگین بودند معجون به دهانشان زدیم. پیامبر (ص) چون تلخی دارو را احساس فرمود، چشم‌گشوده پرسید: با من چه کردید؟ گفتیم: معجون به دهانتان زدیم. پرسید: چه معجونی؟ گفتیم: عود هندی و وُرْس^۲ و چند قطره روغن زیتون. فرمود: چه

۱. در کتب طب قدیم که در دسترس بود، المعتمد، هداایح‌التعلمین، تحفهٔ حکیم مؤمن، ابن لغت لدود را پیدا نکردم که بینم از چه اجزایی ترکیب یافته است. - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از خواص عود هندی و وُرْس که دانهٔ بوته‌های خودرو و شبیه کنجد و ارزن است، رک: ملک مظفر

کسی به شما گفت؟ گفتیم: اسماء بنت عُمیس. فرمود: این طبابت را در سرزمین حبشه آموخته است (در حبشه به این بیماری گرفتار شده است)، هرکس در خانه است جز از عمویم عباس باید از همین معجون به کار برد. آن‌گاه پرسید: از چه بیماری بر من می‌ترسید؟ گفتیم: ذات‌الجنب. فرمود: خداوند مرا گرفتار آن بیماری نمی‌فرماید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد احنسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * مادر بشر بن براء به عیادت از رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، ندیده‌ام هیچ‌کس تبی چنین سخت داشته باشد. پیامبر (ص) فرمود: همچنان‌که مزد و پاداش ما افزون است بلا و گرفتاری ما هم سخت است؛ مردم در مورد این بیماری چه می‌گویند؟ گوید، گفتم: به این ناخوشی ذات‌الجنب می‌گویند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند متعال این بیماری را بر رسول خود چیره نمی‌فرماید، این از بازیهای شیطان است و سرچشمه این بیماری همان لقمه‌یی است که من و پسر خوردم که شاید رگ پشت مرا قطع کرده است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عمران بن ابوانس، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رسول خدا (ص) معجون به دهان آن حضرت مالیدند. فرمود: چه کسی به شما چنین گفت؟ آیا ترسیدید بیماری من ذات‌الجنب باشد؟ نه، خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌سازد. اسماء دختر عُمیس شما را بدین کار واداشت و آن را از سرزمین حبشه آموخته است؛ هرکس در خانه است جز از عمویم عباس باید معجون به کار برد. گوید، هر یک از زنان به دیگری معجون می‌مالید.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند که می‌گفته است: * ام‌سلمه و اسماء دختر عُمیس به دهان پیامبر (ص) معجون زدند. گوید: در آن روز چون پیامبر (ص) سوگند خورده بود که باید جملگی آن معجون را به کار دارند، می‌مونه با آنکه روزه بود آن را به کار برد. گوید، ظاهراً این کار نوعی عقوبت بود.

ترکمانی، المعتمد فی الادویة المفردة، چاپ مصطفی السقاء، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، صفحات ۳۴۵ و ۵۴۷. از این روایت چنین برمی‌آید که لُدود روغن مرکب با ادویه بوده و آن را بر گرد دهان و بینی می‌مالیده‌اند. — م.

دینارهایی که رسول خدا (ص) در مرض موت خود بخش فرمود

ابو نَعِیم فضل بن دُکَیْن از اسماعیل بن عبدالملک، از ابن ابومثلیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * دینارهایی به دست پیامبر (ص) رسید که آن را بخش فرمود و شش دینار ماند و آن را به یکی از همسران خود سپرد. گوید، خوابیدن بر رسول خدا (ص) دشوار شد و سرانجام پرسید: آن شش دینار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت سپرده‌ای. فرمود: بیاورید. و چون آوردند پنج دینار را برای پنج خانواده از انصار فرستاد و فرمود: دینار باقی مانده را هم برفور انفاق کنید. آن‌گاه فرمود: اینک آسوده شدم. و خوابید.

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابو عمرو، از مطلب بن عبدالله بن حَنْطَبْ نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بر سینه عایشه تکیه داده بود و فرمود: آن زرها چه شد؟ گفت: پیش من است. فرمود: فی الفور بر فقرا هزینه کن. و پیامبر (ص) را در همان حال خواب در بود، و چون بیدار شد فرمود: ای عایشه آن زرها را بخش کردی؟ گفت: هنوز نه. زرها را خواست و در کف خود نهاد و شمرد؛ شش سکه بود. فرمود: محمد گمان نمی‌برد که چون به دیدار خدایش نائل شود، این پول در خانه او باشد. و همه را انفاق کرد و همان روز رحلت فرمود.

عبدالله بن مسلمه از حاتم بن اسماعیل، از ابوبکر بن یحیی - که عبدالله گوید به گمانم از خاندان زُبَیْر باشد - از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: سوگند به کسی که جان محمد بر دست اوست، اگر همچند کوه احدی که پیش رویتان است، طلا در اختیار من باشد، دوستر می‌دارم که پس از سه روز دیناری از آن نیز برای من نمآید و کسانی را پیدا کنم که به عنوان صدقه از من بپذیرند، مگر اندکی که آن را برای پرداخت وامی که برعهده دارم، بردارم.

ابوعاصم ضحاک بن مَخْلَد از عمر بن سعید بن ابوحسین، از ابن ابومثلیکه، از عقیبة بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی پیامبر (ص) پس از نماز عصر شتابان بیرون رفت، چنان که هیچ‌کس هم به ایشان نرسید. و مردم از شتاب رسول خدا (ص) در شگفت ماندند و چون پیامبر (ص) بازگردید و در چهره آنان شگفتی دید، فرمود: در خانه‌ام شوشه‌ای از طلا بود و خوش نداشتم که شب در خانه بماند؛ امر به بخش کردن آن دادم.

هَوْدَةَ بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * یک روز صبح در چهره پیامبر (ص) آثا رخستگی دیده می‌شد. گفتند: ای رسول خدا چهره شما را پژمرده می‌بینیم؛ گویا دیشب چیزی شما را به خود مشغول داشته است؟ فرمود: آری دو اوقیه^۱ طلا که برای صدقه بود در خانه مانده بود که نتوانسته بودم آن را به فقرا برسانم.

عبدالوهاب بن عطاء عَجَلِی از محمد بن عمر، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود آن چند سکه زر چه شد؟ گفتم: پیش من است. فرمود: بیاور. آوردم و هفت یا پنج دینار بود. پیامبر (ص) آن را بر کف خود نهاده فرمود: محمد به خداوند چه گمانی دارد چون به دیدار خدای خود برود و این پول در خانه‌اش باشد؟ برفور آنها را انفاق کن.

یحیی بن اسحاق بَجَلِی از یحیی بن ایوب، از ابو حازم، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود مرا فرمود: آن (سکه) طلایی را که مانده است بیاور. و من آن را به حضورش آوردم که یکی از دو رقم بود: نه یا هفت دینار. پولها را در دست گرفت و فرمود: محمد چه خیال می‌کند اگر به دیدار خدای خود می‌رفت و این پول در خانه‌اش بود.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمن، از اَبِی، از پدرش، یا از عبیدالله بن عبدالله — و در این مورد یعقوب به شک بوده است — از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * شب هنگامی هشت درهم پول به دست پیامبر (ص) رسید و آن حضرت پیایی برمی‌خواست و می‌نشست و خوابش نمی‌برد تا اینکه شنید فقیری چیزی مطالبه می‌کند. از پیش من بیرون رفت و بازگردید و اندکی نگذشت که در آسایش خوابید و من صدای نفسهای بلندش را شنیدم. سحرگاه گفتم: ای رسول خدا دیدم که اول شب برمی‌خاستی و می‌نشستی و خوابت نمی‌برد؛ ولی چون بیرون رفتی و بازگردیدی در آسایش خفتی و صدای نفسهای بلند شما را شنیدم. فرمود: آری، شب هنگام هشت درهم برای رسول الله رسید و گمان رسول خدا چیست که اگر می‌مُرد و این پول در خانه‌اش بود؟!

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمن، از ابو حازم، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * هفت دینار در خانه پیامبر (ص) بود و آن را نزد عایشه نهاده بود. در

۱. واحدی است که میزان آن در نقاط مختلف فرق می‌کند؛ از ۱۲ درهم گرفته تا ۷ مثقال و ۴۰ درهم و ۶۶ درهم. — م.

سختی گرفتن بیماری خود فرمود: ای عایشه، آن دینارها را به نزد علی (ع) بفرست. و پیامبر (ص) را خواب دربر بود و عایشه به واسطهٔ بدی حال پیامبر (ص) نتوانست امر او را اجابت کند. این کار سه بار تکرار شد و سرانجام عایشه آن را به حضور علی (ع) فرستاد و او نیز آن را صدقه داد. چون روز به شب رسید و یکشنبه شب بود، پیامبر (ص) محتضر شد و عایشه چراغ خانه‌اش را پیش یکی از زنان فرستاد که کمی در چراغ ما روغن بریز که رسول خدا (ص) رو به مرگ است. [درود فراوان و رحمت بی‌کران بر آن فرخنده بادا.]

سخن از کنیسه بی که همسران پیامبر (ص) در بیماری وی از آن سخن گفتند و پاسخ رسول خدا (ص)

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: * در بیماری پیامبر (ص) همسران آن حضرت در مورد کلیسیایی که به نام ماریه در سرزمین حبشه است، سخن می‌گفتند و خوبی و زیبایی تصاویر آن را می‌ستودند. و ام سلمه و ام حبیبه هر دو به حبشه رفته بودند. پیامبر (ص) فرمود: آنان گروهی هستند که چون مردی صالح از ایشان بمیرد بر قبر او مسجدی (پرستشگاهی) بنا می‌کنند و این تصاویر را می‌کشند؛ آنان بدترین مردم در پیشگاه خدایند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن گیسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از قول عایشه و عبدالله ابن عباس نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * رسول خدا (ص) هنگام بیماری قطیفه‌ای بر چهرهٔ خود می‌کشید و گاهی که دلتنگ می‌شد آن را کنار می‌زد و می‌فرمود: آری چنین است.^۱ نفرین خداوند بر یهودیان و مسیحیان باد که قبول پیامبران خود را پرستشگاه نهادند، و مسلمانان را از این کار برحذر داشت.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابوانیسه، از عمرو بن مروه، از عبدالله بن حارث، از جندب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پنج روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: آنان که پیش از شما بودند گورهای پیامبران و صالحان خود

۱. لابد منظور این است که پس از شنیدن سخنان همسرانش در مورد کلیسا. - م.

را مسجد می نهادند. شما قبور را مسجد ننهید و من شما را از این باز می دارم.
 عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق، از صالح بن کئسان، از زهری، از عبیدالله بن
 عبدالله بن عتبّه نقل می کند که می گفته است: * از آخرین فرموده های پیامبر (ص) این بود
 که: خداوند یهودیان را بکشد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه و مسجد نهادند.
 یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابو حکیم، از عمر بن عبدالعزیز، و
 معن بن عیسی از مالک بن انس، از اسماعیل بن ابو حکیم، از عمر ابن عبدالعزیز نقل می کنند
 که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری موت خود فرمود: خداوند یهودیان و مسیحیان
 را بکشد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه نهادند. نباید که در سرزمین عرب دینی جز
 از اسلام باقی باشد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار نقل می کند که
 * پیامبر (ص) می گفت: خدایا گور مرا بت قرار مده که آن را پرستند. خشم خدا بر کسانی
 که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه می نهند، سخت است و شدید.

مسلم بن ابراهیم و ابوهشام مخزومی از ابو عوانه، از هلال بن ابو حمید و زان، از
 عروة، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * رسول خدا (ص) در بیماری که از آن
 برنخاست، فرمود: خداوند یهود و مسیحیان را لعنت کند که گورهای پیامبران خود را
 پرستشگاه نهادند. و اگر چنین نبود کسی گور آن حضرت را زیارت نمی کرد و ترس
 پیامبر (ص) هم از این بود که مبادا بر مرقد مطهرش سجده بزند.

عبدالوهاب بن عطاء از عوف، از حسن نقل می کند که می گفته است: * مسلمانان
 مشورت می کردند بر آن که پیامبر (ص) را در مسجد به خاک سپارند. عایشه گفت:
 پیامبر (ص) سر بر دامان من داشت که فرمود: خداوند بکشد مردمی را که گورهای پیامبران
 خود را مسجد می نهند. و مسلمانان دل بر آن نهادند تا پیکر مقدس پیامبر را در همان جا که
 قبض روح شده است، در حجره عایشه به خاک سپارند.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از ابوالمُهَلَّب، از عبیدالله بن زحر، از
 علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از کعب بن مالک نقل می کند که می گفته است: * آخرین
 دیدار من با پیامبر شما پنج روز پیش از ارتحال ایشان بود و شنیدم که می فرمود: آنان که
 پیش از شما بودند خانه های خود را گور می نهادند. و من شما را از این کار نهی می کنم. آیا
 ابلاغ کردم؟ خدایا تو گواه باش، تو گواه باش.

عبداللّه بن موسی از شیبیان، از اعمش، از جامع بن شداد، از کلثوم، از أسامة بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بیمار بود و به عیادت ایشان رفتیم و دیدیم ایستاده است^۱ و چهره خود را با قتیفه‌یی عدنی پوشانده. چهره خود را گشود و فرمود: خداوند یهودیان را لعنت کند، چربی و دنبه را حرام می‌شمرند، ولی (آن را فروخته) پول آن را می‌خورند.

علی بن عبداللّه بن جعفر، از سفیان - یعنی ابن عیینه - از حمزة بن مغیره، از سهیل بن ابوصالح، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرمود: خدایا گور مرا بت منه. خدا لعنت کند قومی را که بر گورهای پیامبران خود سجده بردند.

نامه‌یی که رسول خدا (ص) می‌خواست در بیماری ارتحال خود برای امت بنویسند

یحیی بن حمّاد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از عبداللّه بن عبداللّه، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز پنجشنبه سخت دردمند شد. گوید، ابن عباس به گریه افتاد و گفت: روز پنجشنبه، و چه روز پنجشنبه‌یی. درد پیامبر (ص) و بیماریش سخت شد و فرمود: دوات و قلم و ورقی بیاورید تا از برای شما نامه‌یی نوشته شود که پس از آن هرگز گمراه نشوید. گوید، یکی از کسانی که آن جا بود گفت: پیامبر (ص) هذیان می‌گوید.^۲ سپس کسی گفت: آنچه می‌خواستید بیاوریم؟ فرمود: حالا و پس از این حرف؟ و دیگر ورق و قلم نخواست.

سفیان بن عیینه از سلیمان بن ابومسلم دایی ابن ابونجیح، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌یی. در آن روز بیماری پیامبر (ص) بسیار سخت شد و فرمود: برای من ورقی و دواتی و قلمی بیاورید تا برای شما نامه‌یی نوشته شود که هرگز گمراه نشوید. حاضران با یکدیگر ستیزه کردند و حال آنکه در محضر هیچ پیامبری ستیزه کردن جایز نیست. برخی گفتند: محمد (ص) را چه

۱. در متن قائماً است و گویا مراد آن است که حضرت درازکش نبوده، بلکه نشسته بوده است. - م.

۲. در مورد گوینده این سخن، اهل سنت هم معتقدند که عمر بوده است، در این باره قاضی عیاض در کتاب شفا درصدد پژوهش خواهی و تراشیدن راهی برآمده است که جواب قانع‌کننده‌یی ندارد. - م.

می شود آیا هذیان می گوید؟ پرسید تا چه می گوید. و چون سخن را تکرار کردند فرمود: رهایم کنید، آنچه من در آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا بدان فرامی خوانید. و در سه مورد وصیت فرمود. نخست آنکه مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید و دوم آنکه گروهها و نمایندگانی را که می آیند به همان گونه جایزه و پاداش دهید که من جایزه می دادم و در مورد سوم سکوت فرمود و نمی دانم آیا فرمود و من (ابن عباس) فراموش کردم یا آنکه به عمد سکوت فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از قُرّة بن خالد، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری رحلت خویش فرمود نامه یی بیاورند تا از برای امت نوشته شود که نه هرگز کسی را گمراه کنند و نه گمراه شوند ولی در خانه یاوه سراییهایی شد و عمر بن خطاب یاوه گفت. گوید، پیامبر (ص) او را از خود راند.

حَفْص بن عُمَر حَوْضی از عمر بن فضل عبدی، از نُعَیم بن یزید، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می کند که * چون پیامبر (ص) سنگین شد فرمود: ای علی استخوان کتفی^۱ بیاور تا چیزی در آن نوشته شود که امت من پس از من به گمراهی نیفتند. و ترسیدم که چون برخیزم رحلت فرماید که سر مقدسش بر بازوی من بود و گفتم: صحیفه یی به طول یک ذراع را حفظ می کنم و پیامبر (ص) به سفارش کردن در مورد نماز و زکات و بردگان و کنیزان پرداخت و امر داد به گواهی دادن در مورد یگانگی خداوند و اینکه محمد بنده و رسول اوست؛ و روح از بدنش جدا شد. و هرکس آن دو شهادت را بدهد جسدش بر آتش حرام می شود.

حَجَّاج بن نُصَیر از مالک بن مِغْوَل، از طلحة بن مصرّف، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * پنجشنبه و چه پنجشنبه یی، می گوید، گویا هم اینک اشکهای ابن عباس را می بینم که همچون رشته مروارید بر گونه اش سرازیر بود. و گفت رسول خدا (ص) فرمود: برای من استخوان کتف و دوات و قلمی بیاورید تا نامه یی از بهر شما نوشته شود که پس از آن هرگز به گمراهی نیفتید. و برخی گفتند: رسول خدا (ص) هذیان می گوید.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر

۱. به دلیل کمیاب بودن کاغذ، مطالب روی کتف شتر یا پوست نوشته می شد. - م.

ابن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور پیامبر (ص) بودیم و میان ما و زنان پرده‌یی بود. رسول خدا (ص) فرمود: مرا از هفت مشک آب غسل دهید و صفحه‌یی با قلم و دوات بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسم [دستور به نوشتن دهم] که پس از آن هرگز گمراه نشوید. گوید، زنان گفتند: خواسته پیامبر (ص) را برآورید. عمر گوید، گفتم: ساکت باشید که شما چنانید که چون بیمار می‌شود اشک می‌ریزد و چون سلامت است، در گردنش می‌آویزد. و پیامبر (ص) فرمود: آن زنها از شما بهترند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن یزید، از ابوالزبیر، از جابر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام مرگ صفحه‌یی خواست تا نامه‌یی نوشته شود که امت نه گمراه شوند و نه کسی را گمراه کنند ولی در حضور پیامبر (ص) به درشتی سخن گفتند و آن حضرت از آن کار خودداری فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از أسامة بن زید لثی و معمر بن راشد از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام احتضار رسول خدا (ص) گروهی از جمله عمر بن خطاب در خانه بودند. پیامبر (ص) فرمود: بیاید نامه‌یی از برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، قرآن پیش شماست و همین قرآن که کتاب خداست ما را بس است. کسانی که در خانه بودند، در این مورد اختلاف کردند و برخی گفتند: بیاورید تا بنویسد، و برخی می‌گفتند: حرف همان حرف عمر است. و چون درشت‌گویی و اختلاف بالا گرفت، پیامبر (ص) را چندان اندوهگین ساختند که فرمود: از پیش من برخیزید. عبیدالله بن عبدالله گوید، ابن عباس می‌گفت: چه مصیبتی و مصیبت بزرگ‌تر این که مانع از نوشتن آن نامه شدند آن هم به واسطه اختلاف با یکدیگر و درشت‌گویی.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود فرمود: برای من دواتی و صفحه‌یی بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: پس برای گشودن فلان شهر و بهمان شهر روم چه کسی خواهد بود و پیامبر (ص) نخواهد مُرد تا آن شهرها را بگشاییم و گیریم که پیامبر بمیرد منتظر او خواهیم ماند همچنان که بنی اسرائیل منتظر موسی (ع) ماندند. زینب همسر رسول خدا (ص) گفت: گوش فرادهید، مگر نمی‌خواهید وصیت و عهد رسول خدا را گوش فرادارید؟ و آنان به درشت‌گویی

پرداختند و پیامبر (ص) فرمود: برخیزید. پس برخاستند و چون آنان بیرون شدند، رسول خدا (ص) همان دم رحلت فرمود [سلام و درود الهی بر او باد].

آنچه عباس بن عبدالمطلب در بیماری رسول خدا (ص) به علی (ع) گفت

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از عبدالله بن کعب بن مالک، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رحلت پیامبر (ص)، علی (ع) از منزل آن حضرت بیرون آمد. مردم گفتند: ای ابا حسن حال پیامبر (ص) چگونه است؟ گفت: به حمد خداوند بهتر است. ابن عباس گوید: در این هنگام عباس بن عبدالمطلب دست علی (ع) را گرفته گفت: به خدا سوگند، هیچ می‌دانی که تو پس از سه روز دیگر در مانده می‌شوی؟ به خدا سوگند من معتقدم و می‌بینم که رسول خدا (ص) در این بیماری خواهد مُرد؛ من چهره فرزندان عبدالمطلب را نزدیک مرگ می‌شناسم؛ بیا ما را به حضور پیامبر (ص) ببر تا از او پرسیم که پس از ایشان امارت از کیست؛ اگر در ما خواهد بود بدانیم و اگر در دیگران است، با او سخن کنیم تا درباره ما سفارش فرماید. علی (ع) گفت: اگر از پیامبر (ص) پرسیم و ما را از آن منع فرماید مردم هرگز امارت را به ما نخواهند وا گذاشت، پس نباید هرگز از ایشان پرسیم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از اسماعیل بن ابو خالد، از عامر شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رحلت رسول خدا (ص) مردی علی (ع) را گفت: من نشانه‌های مرگ را در رسول خدا (ص) می‌بینم. بیا ما را به حضور او ببر تا پرسیم که چه کسی جانشین او خواهد بود؛ اگر کسی از ما را به جانشینی گماشت که چه بهتر و در غیر آن صورت هم در مورد ما سفارش فرماید تا پس از او محفوظ باشیم. و علی (ع) همان سخن را که وی (یعنی پیامبر «ص») گفته بود، با او گفت. گوید چون پیامبر (ص) رحلت فرمود آن مرد علی (ع) را گفت: دست پیش آر تا با تو بیعت کنم تا مردم هم با تو بیعت کنند ولی کس دیگری دست او را گرفت.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن عقبه لیثی، از شعبه آزادکرده ابن عباس، از ابن عباس نقل می‌کند که: * عباس بن عبدالمطلب فرزندان عبدالمطلب را پیام داد و ایشان را

پیش خود فراخواند و علی (ع) را در نظر عباس منزلتی خاص بود که هیچ کس به آن پایه نمی‌رسید. عباس به علی (ع) گفت: ای برادرزاده تصمیمی گرفته‌ام که دوست ندارم پیش از مشورت با تو بدان دست یازم. علی (ع) گفت: چه تصمیمی؟ گفت: می‌خواهم همگی نزد پیامبر (ص) برویم و از ایشان پرسیم که پس از این امارت با کیست؟ اگر در ما باشد تا آخرین تنی که از ما زنده باشد آن را به کسی تسلیم نمی‌داریم و اگر هم خلافت از دیگران باشد هرگز آن را مطالبه نخواهیم کرد. علی (ع) گفت: ای عمو مگر این کار برای کس دیگری جز از تو خواهد بود؟ مگر کسی بر این با شما ستیز خواهد کرد؟ گوید: پراکنده شدند و به حضور پیامبر (ص) نرفتند.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس در بیماری ارتحال رسول خدا (ص) به حضور پیامبر (ص) آمد. علی (ع) پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: قصد دارم از رسول خدا (ص) بخواهم که خلیفه‌ی از ما منصوب فرماید. علی (ع) گفت: چنین مکن. عباس گفت: چرا؟ گفت: ترس آن دارم که بگویند نه و آن‌گاه چنانچه از مردم بخواهیم ما را به خلافت برگزینند خواهند گفت مگر پیامبر (ص) از این کار خودداری فرمود؟^۱

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عبدالله بن حسن برای عمویم زهری از قول فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می‌کرد که می‌گفته * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عباس گفت: ای علی برخیز تا من و حاضران با تو بیعت کنیم و این امر را کسی رد نمی‌کند، تا کار بر دست خودمان باشد. علی (ع) گفت: مگر کسی جز از ما در آن طمع دارد؟ عباس گفت: به خدا سوگند می‌پندارم چنین باشد. و چون با ابوبکر بیعت شد و مردم (از سقیفه) به مسجد بازگردیدند و علی (ع) صدای تکبیر را شنید پرسید: چیست؟ عباس گفت: همان که تو را به آن دعوت کردم و نپذیرفتی. علی (ع) گفت: مگر ممکن است چنین باشد؟ عباس گفت: این کاری است که کسی هرگز آن را رد نمی‌کند. عمر می‌گفته است هنگام مرگ رسول خدا (ص) ابوبکر بیرون آمد و علی و عباس و زبیر آن‌جا ماندند و در همین هنگام بود که عباس آن سخن را گفت.

۱. از لحاظ ما شیعیان این‌گونه روایات مقبول نیست، حضرت علی (ع) چنان بزرگواری است که بنا به نقل خود اهل سنت پس از کشته شدن عثمان نیز از پذیرفتن استدعای مردم خودداری می‌فرمود، رک: طبری، ترجمه بلعی، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۱۴۴ و ابن اثیر، کامل الثواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۱۹۰، و بسیاری از کتب دیگر. - م.